

و شیرین را از هم فرق مینماید. شامه بعنی استیاز بواشندن میکند. و باصره
بعنی می بینند. و سامد بعنی صد اما را مشنود. ولا مس بعنی بسیں بدن گرمی و سری
درزی و درشتی را در می باید. و در روح انسانی هم زیاده برین پنج قوت خل
در کر و تجیله و حافظه و نگر میزه و حسیه مشترک است. اما عقل مدر کر که بعنی بینی آدم عقل نهادی
و عملی دارد و در تعقیل می آرد و هرچیز را تجیله بعنی قوت خیال انسانی دارد و در از
دارد و حافظه بعنی خطا و اشیار را حفظ میکند و ذرا موش نیکنده خلافت جوانات
و فکر میزه بعنی چنانچه حیوانات پنج حواس خلا هر میدارند آدمی زاده نیز پنج حواس
مشترک بعنی چنانچه حیوانات پنج حواس خلا هر میدارند آدمی زاده نیز پنج حواس
باطن هم میدارد و مشترک بجواہ طاہری چنانچه مولوی معنوی فرماید متشوی
پنج حسها هست جز این پنج حس آن پوزرسخ این حسها چه مس
حس ابدان قوت خلقت میخوردند حس جان از آفت است بے تیزی نه
ذلی هر است که دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و لمس کردن آدمی
زاده دیگر است و حیوانات دیگر و در روح حیوانی قدسی تیز زیاده برای هنرا
پنج قوت اول بخلافت و بکروی و صافی. دویم سیرت ملکی که مخلص بخورد
و خفتون و امثال آن غیرت. سوم کشت قبور و گنوز بعنی آگاهی از حال
و فیضها که در خاک اند. چهارم مشا پرده عالم ملکوت که عالم غیب و عالم امراء
و مملکات عالم جبروت که عالم صفات و لامه است که عالم ذات است
پنجم اهمام بعنی از غیب هم میشود پامور غنیمه. پس ار واح اربعه با پست گونه
قوت پست و چهار زندہ پر فاستند. اگر کسے گوید از جای سیکر شما بجز میدهی
این چهار گونه ار واح ہنوز در قید جسمانی نیاده بودند پس این قوت است
و راستگذاشته اند. و این قابلیت همارا در خود ریافتند آنکه این قوتها از

ارواح پنهور آمدند. آنگاه چهار کمان ویدیم مراد از چهار کمان مجاہده و
مراقبه و مشاهده و مکاشفه است. اول چهار دیگر را فرش اماره که کمان کشی
است. دوم در تصور مرشد دینی و غیر آن بر اقباله تمثیل شدن دیگر کمان کشی است
سیوم از مراقبه مشاهده اسرار مکوئی دل را کشیدن و نرم ساختن دیگر کمان کشی
چهارم عکار تجليات بکاشفه انوار ذات و صفات نودن دیگر کمان کشی
پنجم شکسته بودند یعنی کمان مجاہده و مراقبه و مشاهده چرا که مجاہده و مراقبه
بپر مشاهده تجلیات آثاری و افعالی که مخصوص بعالم خلق و عالم امر است
نهم است و مشاهده که شامل بر تجلیات آثاری و افعالی است پنجم
پنجم شکسته تجليات صفاتی و ذاتی که مخصوص بعالم جرودت و لاموت است
دهم است. و سیم که هر دو گوش و هر دو خانه نداشتند یعنی کمان
مکاشفه انوار ذات و صفات زیرا که ذات حق از مکان و زمان و از
ابعاد شکسته که طول و عرض و عمق باشد و از چهار تجليات ست که قبل و بعدیم و
پیار و تحت و فوق پاشد منزه و همراه است پس هر دو گوش و هر دو خانه
نداشتند. آن پرادر پرجهنه زردار یعنی روح انسانی قدسی گویند
از گنج مغلی در دستش بود کمان بپر گوش و پیار خانه را پنجه دید
یعنی از مجاہده و مراقبه و مشاهده پنجم شکفه رسید و آنرا خوش کرد. پنجم
می باشد پر ایه شکار کردن تجلیات ذاتی و صفاتی از کمان کاشفه
چهار پنجم ویدیم مقصود از چهار پنجم شکفه ذکر است جملی انسانی و جملی قلبی
و حنفی قلبی و حنفی سری چهار که پر ایه شکار مقصود پنجم است نیست پهتر از نام
خدا دیدند اما جملی انسانی آنست که گریزی یا وضد ای زبان کند و دل از یهیم
واجلال آن نام فاعل باشد و جملی قلبی آنست که بقدر موده دل و اعتقاد دو

اعتراف بر علّم است و اجلال حضرت محمد است نام حق بر زبان یاد نماید.
و خنی قلبی آنست زبان را در ان دخله بنا شد بلکه دل از روئے قنظم و اجلال
در خود ذکر حق نماید. و خنی سری آنست که زبان دل را بهمند ران حمال
جنش بنا شد بلکه روح و سر از جوش محبت بفتا سے نفس و قابل ذکر نبود
حقیقی نماید. سه شکسته بودند یعنی هر دو فتحم علی و خنی قلبی نیز خوب اکه این هر
سه ذکر نبنت بخنی سری تا هص انه و انبیا و اولیا سے کامل علی الاتصال
در ذکر سری مشقول اند. و یکی که پر و پیکان نداشت غرض از پر و
پیکان یا دری زبان و دل است و گرنه ذکر خنی سری از هر دو بے نیاز
است. تیربے پر و پیکان خردیه لهذا این تیر را برگزید و خوش کرد.
بطلب صید یعنی تجلیات صفاتی ذاتی بصحر اشید یعنی بصحر اے
دانه وجود در فتحم. چهار آهوند یکم یعنی چهار عالم ناسوت و ملکوت و
جبروت ولاهوت زیر اکه شکارگاه تجلیات جزا این چهار مرع عالم نیست اما عالم
ناسوت که عالم اصلی و عالم شہادت و عالم آثار است شکارگاه تجلیات
آثار است و ملکوت که عالم امر و عالم غیب و عالم افعال است شکارگاه
تجلیات انعام است. و جبروت که عالم و احادیث و تجلی ثانی و عالم صفات
است شکارگاه تجلیات صفاتی است که مشتمل بر کثرت اصناف است و بعد
اعتبارات است ولاهوت که عالم احادیث و تجلی اول و عالم ذات است شکار
گاه تجلیات و اثیست که مخصوص بوصت و یکتائی ذات هست سه هر دو بودند یعنی
عالم ناسوت و ملکوت و جبروت که اینها نبنت ولاهوت که همیت بحث است مردنه
وجود و آنها و افعال و صفات مشروط بوجود است و یکی که جان نداشت یعنی
عالم لاهم است که عالم ذات است این دشن و پیغمرن است که حیات ذات آن

حی و قیوم وابسته بجان نیست بلکہ او خود محی است و جان آفریده است
پر اور پر ہنسه زردار کمان کوش تیرانہ از عین روح انسانی قدسی
از ان کمان بے گوشہ و بے خانہ که مکاشفہ باشد آن تیر بے
پروپیکان را که ذکر خنی سری باشد بر آن آہوے بے جان ز دینی بجا
غیب ہویت کہ عالم ذات است الفت گرفت کمندے کے می باشد
ناصیہ را پھڑا ک بندیم عین ضرور شد کہ فکر کنیم تا این شکار از دست
نہ رو دو با سر در دح مکاشفہ ذات و صفات حق پیوستہ و محکم لبته باشد چرا
کہ شیطان در کمین است حضرت موسیٰ علیہ السلام گفت کہ مَا أَنْشَدْنَا
إِلَّا أَنْشَيْتُنَا عِنْ مِرَادِ رَقْرَأَ مُوسَىٰ نَبِيًّا اخْتَ مُرْشِدًا کہ آن معون
وں مول موسیٰ علیہ السلام را کہ پیغمبر خدا بود در فرما مشی اند اخته پدر گیرے چہ رسالہ علیہ
پائیں کمند ویدیم عین کمند عزالت و گند خلوت و کمند الفست و
کمند وحدت را ماغلت گوشہ گیری و کم اختلاطی با اقلایق است و خلوت تہنا
وریا و حق بودن است و یعنی کس را پیش خود و یعنی خطرہ در دل خود را هدایت
است۔ والفت در دام محبت محبوب گرقا رشدن است و وحدت پا
محبوب یکے شدن و از خود کی برآمدن است سہ پارہ پارہ بو و ندیمی کمند
غزلت و خلوت والفت چرا کذ عزالت و خلوت لقین کریے الفت و محبت حق پارہ پارہ پارہ
اند والفت تیر تیر تیر تیر وحدت پا محبوب نرسننا نفس است زیرا کہ شان عشق و
معراج آن ایشت کہ دور ایکے ساز و از دوی فیما بین اثرے نگزارد
ویکے ہر دو کرانہ و میانہ مدد اشت در فس قدیم کنارہ را کرانہ گویند
یعنی کمند وحدت کہ عالم کیتا ی ذات است یقین کہ کرانہ و میانہ مدار دو

سہ این قول حضرت اردن دست علیہ السلام در ہر دستہ سے نقول ہیا اس بہوت بات فقط "موسیٰ" نوچتہ شدہ است

از جهات سسته دابعاد شلشہ مُبِرّ است۔ صید را آن کمند بسکر آن و نند
بیمیانه پر سیستمی عین پر خود لازم گرفتیم۔ خانہ می باشیت که مقام گشتم
و صید را پخته ساز گیم عین روح را آن نزد مند ہر چند کہ قدسی باشد از پن خدا
خانوادان صید پخته شود از قوت روح قوت قلب شامل آید چہار خانہ
و پیدا گیم عین عناصر بعد که فاک و پاد و آپ و آتش است سه در گم افتخار
پونڈ فاک و آپ و آتش چراک فاک منہدم میگرد و آپ خشک میشو و آتش
می میرد و یکے سقف و دیوار نداشت آن باد است یعنی ہوا کے
سقف و دیوار ندارد مجسم نیست و بیک روح است۔ در آن خانہ بے چشم
سقف و یکے دیوار در خانہ محبت الہی جسما نیست نیست و ہوا بے آن خانہ
نطاافت سکر روح است۔ دیگرے و پیدا گیم عین دیگر عشق کے ہمیشہ در جوش
است بر طاق بلند نہادہ یعنی بر طاق سعادت کہ آن طاق گمشکو
ذینها مصباح است و در کلام مجید آمدہ اللہ نور الشہادت والازف
مُثُل نورہ گمشکو ذینها مصباح طالِ مصباح فی زجاجۃ الارجاء
کائنہا لذکر دُر تی یوقت دُمن شَجَنْ و مُبَرَّ کَلَۃ یعنی خدا فراہمن
وزمین است و تمثیل نور او مثل طاقچہ است کہ در آن چراغ است و آن
چراغ در شیشه است شفاف مثل ستارہ در خشندہ و مالیدہ شدہ است
از شجرہ مبارک ارباب عفان و متحفان گفتہ اندر کہ روح مومن طاقچہ است
و نور روح محمدی شیشه است بر آن طاق و نور وجه اللہ چراغ است در آن
پیشہ کہ پیچ و چہ و حیله دست بآن دیگر نیز رسید چهار گز زیر
پائے کنند پیدا گیری چهار گونہ فنا بدست آوردیدم۔ اول نشانے استعمال

نفس امارہ و پاک شدن از اخلاق ذمیہ نفاسی و شیطانی کے آزاد نہ کیجئے
فرمایند۔ دو مفہومے فاعلی شدن در تصور مرشد کامل کے آزاد نفاسی ایشح گویند
سوم فہارے فاعلی شدن در تصور حقیقت محمدی کے زیدہ حقیقت انسانیت
کے آزاد نفاسی ارسول گویند۔ چہارم فہارے فاعلی شدن در مکاشفہ الواردات
و صفات و قدم پر راه موت تو اقبل ان تھوڑا گذاشت کے آزاد نفاسی اللہ
وانہند۔ پس ہرگماں کہ پاین چہار گونہ فاعلی شدید تا درست بآن دیگر
رسید چرا کہ بے فناے خود درست بختم عشق حقیقی نیرسہ پھون شکا
پسختہ شد یعنی ضابطہ بکمال رسید شخصی از بالا سے خانہ بہروں آمد
یعنی الجیس ملعون۔ بالا سے خانہ پر اسے آن فرمودہ کہ الجیس از آتش است
چنانچہ خود گفت خلق لئئی میں نار و آتش سرکش است میں پ بالا
میکنند پس الجیس از بالا سر برآ اور دو گفت کہ بخش من پس ہم رسید
کہ شخص مفروض دار ہم قوله تعالیٰ وَإِن يَدْعُونَنَا إِلَّا
شَيْطَنًا أَمْرَى إِلَّا لَعْنَةً اللَّهَ وَقَالَ لَا تَسْتَحِذْنَنِي مِنْ عِبَادِكَ
نَصِيبًا مَفْرُوضًا وَلَا ضُلْلًا لَهُمْ وَلَا مِنْيَّهُمْ وَلَا مُرَأَّتَهُمْ
یعنی اشیاء و عوت نیکنند مگر شیطان مرد و درا و لعنت نمودہ خدا اور او و
شیطان در جناب الہی گفت کہ ہر آئینہ میگیرم از بندگان تو نسب قرض
کردہ شدہ یعنی مگر اہم آنہار اور امامی یعنی در آرزو ہے دور و در از می
اندازم و امر میکنند آنہار ابسوے اعمال محیثہ و شنیعہ افعال بنا بران شیطان
خواست کہ خلے انہا از دپرا اور کامل مکمل یعنی روح انسانی قدسی بچنے پا
کمالات رسیدہ در کمیں شخصیت پو دیعنی از کرآن الجیس پنکھیں غافل
ہنود۔ استخوان شکار ازان دیگر ہر آور دہ پر تمارک سر شرے

زومراو از استخوان شرک خنی است که هر چند آدمی مومن و صالح پاشد تا عقایم
و حدت زیده است از اشتیت که دوی است یعنی وهم خودی بر نیامه شرک
خنی دارد در عرض قدسی پاک خازن نفت دهد و حدت است آن استخوان شرک
خنی را از دیگر عشق پر آورده پر مرآن سگ زد و درخت زرد آلو از
پاشنه پارے و سے پیروان آمد یعنی شجره خبیث که درخت حب دنیا
است و در دلها سے مردم ریشه داده اند ها از قدم نامبارک البلیس پیدا شد
توله تعالیٰ ائمہا شجراء تشریف بجزئی احتمل الجحیم طلوعها کائمه
رُؤوسُ انسَيَ طَيْنٍ یعنی پدرستیک شجره خبیثه درخت است پرآمده در
قرد و نوح یعنی درگ الاسبول و طاعت آن مثل سرما سے شیاطین است
پر مرآن درخت رفته هم یعنی نزدیک آن درخت زرد آلو رفته هم و بخشش
عیش تماشا بین آن شدیم که نمره اش زر دروی دارین است خشرازو
کاشته بودند مقصود از خبر زده اهل دنیا است که برای سے لذات جسمانی
بریکدیگر می افتد و بفلاخ آب میدادند مراد از فلاخ رجوع و قبول
مردم است یعنی اهل دنیا حب مال و جاه را بر جوع و قبول خون پرسش
میکرند ازان درخت با ذنچان فرو و آور دیگم یعنی با دنیا و در
راکه نشان رو سیاهی است ازان بزیراندا خیتم و قلیه زرد اوک سختم
یعنی قلیه زردگ که طلا سے زرد است بخیتم و با اهل دنیا گذاشتیم زین
رو سیاهی دارین زر دروی بیشان بوده چندان بخوردند یعنی آن قدر
از روز سه حرص دران نگمه تصرف کردند که اما سیدند پیدا شدند که
فرجه شدند فربی تون پر دران در نظر ارباب بصیرت آماس است
آنها اشتباه بفربی کرده اند از خانه پیروان نمودند در فتح یعنی

از خانه دنیا چرا که گذرگاه عافیت تنگ است اهل تحریر و تقدیر ازین گذرگاه
تنگ میتوانند گذشت که فریمان مال حرام کر آموده به علایق جسمانی انداز
خانه دنیا برآمدن نموده است و در آنجا و رنجی است مانند مدینی در رنجی
دنیا چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید ال دنیا بحیفه
و طالبها کلاپ یعنی دنیا مردار است و طالبان آن مردار سگانه
و ما په آسامی از کمید آن بیرون آمدیم یعنی په اهداد فیض قدسی از د
خلوات شیطانی رهای شدیم و کسر شیطان با ما کار نموده است که قول لله تعالیٰ ایش کنید
الشیطان کاش ضعیفیاً و بر در خانه بختیم دروازه برآمدن از خانه دنیا و در
شدن در خانه بعثتی قبر است که آنرا اول منزل گویند یعنی از خانه دنیا نقل کرده
در گور که دروازه است خواجه یم و نگفت که مردیم چرا که دوستان خدا موت
اختیاری بدست آورد و از فنا فی الشیرین بقا باشد رسیده اند و همیشه زنده اند نیزه
و فتن اینها از دنیا انتقال کردن است از یک خانه بخانه و گرچه رسول مقبول علیه
السلام فرموده است ان اولیاء الله لا يموتون بل ينتظرون من دارالی دار و پرورد
علیمیان نیز اشاره فرموده قل لا تغُرِّ لَوْمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ
أَمْوَاتٌ بَلْ أَخْيَاءٌ وَّأَنِّكُنْ لَا تَشْعُرُونَ یعنی گویند مشما
در آن کسانیکه خود را در راه خدا کشته اند هر وگان یعنی آنها را مرده گوشیده
بلکه زنده اند لیکن شما شور ندارید که این معنی را در یاد بینی پس میفرماید که
بر در خانه بختیم و به سفر روان شدم یعنی سفر عشقی که سفر از فنا فی الشیر
بوسے بقا باشد راست - یا ید داشت که ارباب عرفان فرموده اند
السفر سفر ان سفر الی الله و سفر فی الله یعنی سفر دو قسم
است سفر بوسے خدا و سفر خدا - تا اینجا که بیان شد همین وچنان

کر و یہ اول سفرانی اللہ پر دوم سفرانی اللہ یعنی سفر در رضا آن سفر اول تام
 پا آخراً بد داین سفر دو مردمی اللہ چھبیشہ برقرار مانند اور باب حجۃت و نعمت
 والو الالباب معرفت سران خیالات باز نہایت پیش بینی ایں
 سلوک باطنی بتعزیز و شناسی اذین راز تحقیق ہمابکشانید و ادا نہایت
 الحمد للہ کہ ہر دو الہ خدا پر شیدہ نہایت کہ انچھے منکشف شدہ بود و در خدمت
 اولی الالباب عرض نہ داگر کے این شرح را پسند نفرماید ما گزر ده
 پیش بینیم بہتر ازین تقریر نہایت و السلام والاکرام۔

شرح برهان العاقلين

از

مولانا محمد رفيع الدين محدث ولهوی قدس کرہ العزیز

بِاللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بعد از محمد حضرت الہ و درود برپایا مبرو والاجاه و برآل واصحاب
دین پناه بندہ مسکین محمد رفیع الدین بن شیخ الاسلام زبدۃ العرفان بالشیرینی
و سندی ولی اللہ ابن الشیخ العظیم مولانا عجید الرحمن اسکنہما اللہ فی العلیین
و الحق سلیمان الصادقین و ایضاً یہ کتبیں از زیارات حل سمرتے از امام حضرت
غیریت نواز محمد گیسو در از قدس اللہ سرہ در خواستند انجپے حاضر الوفت
شد بترجمہ می آید۔

لہ این محاکم موسم پیران العاقلين است مخصوص متین است کو حضرت سید محمد گیسو در از طلب الرحم
تحریر فرموده اند و این را با کتاب اسلام اعلام را کر کیے از تھائیخت او شان است یعنی تلقی
نیت آن بزرگ را کہ این معاشر اپنی مولانا محمد رفیع الدین قدس سرہ آور نہ غائب را محبت شد کر این را
حرسے اذکار ب اسلام اعلام را نہ تندید ساخت -

سلیمان غیریت نواز مسیحی حضرت خواجه خواجہ کان صحن الدین جنتی را میگویند حضرت سید محمد گیسو در از لقب "بندہ نواز" مشہور نہ
جع

قال اسارت الحق رفعه اللہ تقدیرہ باسم سیدنا و الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین

قولہ تعالیٰ - **وَتَذَكَّرُ الْأَمْثَالُ نَظِيرٌ لِّهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَکَّرُونَ**

بدانکه ما پھمار برادر پو دیم صنی کون و مناد چهار عشر بودند از نہ دیم به
یعنی در جو فوت نہ فلک سے جامہ نداشتند یعنی نار و ہوا و ماء سطح ملوک کو
از نقوذ نظر طالی باشدند اشتبہ بلکہ شفات اند و یا کب پر ہند پو دیسی
ارض در دید چشم آشکار بود آن برادر پر ہند پو دیسی درست نر درست
واشست یعنی زمین فراوان صور و میهات عرضیہ در استعداد داشت
پیازار فلکیم تا بجهت شکار تیر و کمان بجز یکم صنی ہند و عالم ترکیب
داخل شدند تا استعداد و حی اکبی پوست آرند و تحریک کمالات عالم
تجدد نایند قضا رسید ہر جھاڑ کشہ شدیم یعنی ہے استیلائے تو اے
فلکی و روحاںی از کو اکب و ارباب الافواع صور پیا یا طائفی و مصلحت
بست و پچھاڑ زندہ پر خاستیم بعد از فعل و انفعال بست و چھاڑ
قسم مزاج پیدا شدند ہشت مزاج اعتدال و ہشت مزاج غیر اعتدال ہشت
مزاج احتلال - پیانش آنکہ تکافوئے ہیئتی حرارت با برد و دت و یہو
بار طوبت معامل است لا جرم مرکب را بجا بنے اخراجات نخواهد بود کہ
بیک گیفت بود پچھاڑ مزاج مفرد است و اگر بد گیفت فی متعدد بود پھاڑ
مزاج مرکب است این ہشت مزاج اگر بفارسی مبنیہ مرکب مایہ است
مزاج اعتدال است و اگر غایت است مزاج غیر اعتدال است و
اگر منافی است مزاج احتلال است و پچھاڑ تحریک مراد باشد تصویش
آنکہ مساوات پسند جزو غیر مغلوب در مرکب متری اتحاد ترکیب است

بیب تساوی میوان و جزء مخلوب است قاصه را جمیع نتنه شد لایحه ملکه غالب
 خواهد بود پس پیش تر کیب شفای و واژه محدود به شوند و پچهار تر کیب شفای نیز
 دوازده و یک تر کیب ریاضی چهار ازین بست و هشت و دو شفای آب و
 هاشم و دو شفای ایشان پا هم افاسد است که هوا مغلوب است بسب رفت
 قوام سهل الامر از این است و بسب آن بیان جو هر رنگ شرک غالب
 گرفته تند افع مغلوب میشود بست و پچهار تر کیب باقی صاحب باشد - آنکه
 چهار کمان دید یکم یعنی بعد از استقرار مزاج چهار درجه کمال اول طبلائی
 پیش آمد که چهار کیم برای صد در آثار چون کمال است سه ناقص بود
 یعنی صورت معدنی و بنایی و حیوانی از وصول عالم تجد قاصه اند و یکی
 دو خانه و دو گوشه نداشت یعنی نفس ناطقه که صورت انسانی است
 در چهارماده و صورت دو طرف امتداد نداشت که مجرد بذ است بود
 آن پراور زر دار پر هشت آن کمان بیه فنا نه و یکی گوشه بخرید
 یعنی پدن ارضی نفس ناطقه را قبول کرد - تیر رے فی بالیست یعنی نفس
 ناطقه را برای ایصال با سوراخ نه چه از ذات خود قویه دزد که حی یا ند
 چهار تیر دید یکم سه شکسته بودند یعنی چهار قوت یا قوت یکی که حق شرک
 که در پایانه صور چزیمه است و دم و هم که در پایانه معانی چزیمه است سوم
 عقل که در پایانه بگیات است این هر سه شکسته پاسی اند پانچ نظریه ندارد
 و منتزع از محسوسات نیست من تو اندر بید و یکی که پر و پیکان نداشت
 یعنی چهارم که نور ایمان از پریدن وزوال و خلیدن و پیشانی دیگان آئین
 است نان ایشان نا لایحه اتفاق حاصل او یا الا - آن تیر بیه پر و پیکان
 خرد یکم و بطلب صید در صحراء شد یکم یعنی پرشت ایمان صحیح نزد

گن و بتا مید آن طالب کشت حقیقت گشتم و تجسس این نکته آنست که هر نوع علمی که بحوال صور است باشد خالی از کیفیت و طلبیت نیست راه یسوسے بیله کیفت و اصل محسن ندارد و میله وصول پا خبرت جز صرفت اجتماعی کمالی صرف که ایمان با الغیب نام دارد نتواند پود چهار آمود و پیده هم یعنی بطلیل دو اهم توجه جهان اطلاق چهار حقیقت مشهود گشت مس مسدوده بوده یعنی سه حقیقت که با اصطلاح اهل تصوف ناسوت ملکوت جبروت و با اصطلاح اهل حکمت طبیعت و نفس و عقل باشد اعدام امکانی اند و در قبضه خیر کالمیت فی پی الفصال جان ہر کیکے که مدبر و باطن اوست در فخارج است. جان ناسوت ملکوت و جان ملکوت جبروت و جان جبروت لاہوت است و کیکے جان نداشت یعنی چهارم که حضرت لاہوت است مدبر باطن ندارد بلکه خود قیوم بہ و بطن اباطن است و بذات خود زندگ جان چمه است آن برادر زردار بر ہشہ کمان کش تیر اند ازان ازان کمان بیخانہ و بیگوشہ و آن تیر بے پیه و پیکان بر آن آهونے بیجان روی یعنی آن شخص ارضی انسانی صادق الایمان ذات مقدسه را بدست ہم ساخته و آلات و مدادات نظری و کبی فراہم آورده و کرشش و کوشش علمی و عملی نموده و طے مراحل واردات کرده از علم اليقین بیین اليقین رسید و چون مجد و ب سالک پو از راه اندراج النهایت و یو من در این بحث آشنا بے حضرت لاہوت گردید کندسے می باست تماصیہ را پفتر اگ پنده محض عین معامله و علاقه می باشد که از عین اليقین بحق اليقین برآید و از تعقیل پاکیش گلاید چهار مکنده و پیده هم چنین

سے پارہ ویکے دو گرانہ و میانہ نہ اشتست یعنی چہار معاملہ پیش آمد ہو
و لمحہ و جہت کہ ہر سہ آمودہ غرض و قابل انفعاً بود و چہارہ مفہومی الوحدت
ک تحمل طرفین و وسط ندارد صیدر اپد ان گھنند بے کرانہ و بے
میانہ پر مستلزم یعنی پواسطہ معاملہ چہارہ اندرون جان را آشیانہ ہمایے لاہو
مستلزم و بطریق مطابعہ وحدت درگھرست جمال محبوب درخود دیدیم و از
حق و میثاقین بہرہ یا قدر خانہ می باشیت کہ مقام کشمکشم و صیدر اپجھتہ
سازیم یعنی تفاون و طرقیہ می باشیت کہ پواسطہ ملازمت برآں از حق و میثاقین
بجھیقت ایضیں و از تخلق پر تجھیق عروج متعدد شود و جمیع طائق و طبقات
را بزیگ معرفت منبع ساختہ و جمب وجود را فرق کردہ آید چہار خانہ
و پیغمبر مسیح افتادہ یعنی چہار طریقہ یافته شد روشن اہل شریعت
کہ یعنی برائی تحقیع عبادات و احتلال معاملات و تہذیب اخلاق و تعمیر اوقاف
پا اور اداست و روشن اہل عزیت کہ یعنی بر حراست پر ہمیزو حساب
دعوات و خواندن اسماء و موكلات است و روشن اہل طریقت کہ یعنی
بر حفظ انسانی و جسمی و ذکر باضریبات و تصورات است و اہل
این ہر سہ پاہم منازعہ و مذاقت است و ازند و از خرق جمب وجود فرو
مانده اند ویکے سقف و دیوار زند اشتست در آں خانہ بے
سقف و بے دیوار و را آمدیم یعنی چہار راه اہل حقیقت کہ یعنی بر دوام
شہود و تشرییع معبود و نعمی وجود و بدل موجود و بفضل جذبہ ملک و دو داست
این راه از سقف تعلیم و دیوار قیود و رسوم بر تراست خود را در تربیت
اہلی کو و مجدد لف ضال لکانہ دلی اشارت با دست حوالہ نموده
این طریقہ را لازم گرفتیم و درین اثنائتریات در اسماء و صفاتی می مخدوم

و گیکے پر یہ دل کے انتیجہ جیلہ دست بان کئی رسید بیسی
و چوں تکلیف نہ کرد و را دا لورا کو منبع اسلام و صفات و مدن اور راقی روشنی
و بجهتی است نظرور افتاد کہ تمام قومے بشری ازان قاصرو دند و بجند
غایت نکار و نفعی آثار واعیان باختناک راه نبود کہ اقرب مایکون
العبد الی ربہ و هو ساجد رفرے از آشت پچھار گز مقام کے
خور پاے کندید یہ دل میں چھار درج بلوں فرد فتحم و چھار طبقہ را زمانوں
خود پر کندید یہ دل بدن را در ریاضت و نفس را در مجاہدہ و قلب را در مشاہدہ
غلمت و روح را در شعاع احادیث بنوئے از تلاش محسوس خیتم تا بعد مم اصلی
لا حق گشته تم و مقام کان اللہ ولیم یکن معه شئی و هوا لان کما
کان حاصل شد و اگر خواہی بدن و نفس را کیے گیری و چھار میں شناختیسہ
شماری چنانچہ پیش غلطے میختین مسلم است کہ ما دام نظر اربعین میں شناختیسہ
وازاسے کہ بد اے تیقین اوست بلند در خلع طوق استعداد جزی نبوده
سماشیون ذاتیہ نرسد صحیقت تجھی ذات بدوں آمیزش زنگ مرات
استعداد تجھی لہ واصل نشور دست بآن دیک رسید بیسی تجھی ذات
میر گشت و در مرات وحدت مشاہدہ کثرت اسما و صفات الی وعینا
و اعتبارات امکانی بحصول انجامیدہ بـ انکہ مراد اذنش روح ہوائی است
واز قلب نفس ناطقہ و از روح وجود یک وقت میثاق بود و از عین امتیازے
کہ در عالم الی بود و ازشیون ذاتیہ اندر پراج و اسکار با ذات صرانت پیش از
تہی علی و عملی چون مشکار سخت شد شخصے از بالاے خانہ فرو داده
کہ شخص من پر ہمید کہ شخصے مفروض من دارم میں چون عارف
نہی شد و نہر مجموع کمالات و متحقیق بمحیم شیون و صفات گشت و ہر

شیوه کوکه از دیگر فرم بـ شکلی اسم لغتی که ای اندیش این رسمیت نمایند و کوچه تخلیه
که قدری ای اسخندق من عباد لطف نصیباً مفترض صاحبان غیر حمله
کنید پس از کمال سخن در نمایش شسته بـ وابی فیض در حلقه اقدام
که همراهی داشته باشد پسر و هرجا قدس من باشد پس از حافظت مقتضی
فـ ایه کوکه لفـ من بـین یـدیه و من خـلـیـفـه رـحـمـدـاـ آخـرـینـ حـلـیـلـ
پـودـاـ سـخـوانـ آـنـ شـکـارـ زـراـ اـزـ دـیـگـ برـآـ وـهـ بـتـارـ کـ سـروـ
زـ وـیـعـنـ عـقـدـهـ مـالـاـخـیـلـ ذـوـبـیـنـ کـرـ مـقـتـضـیـ کـرـتـ اـسـهـاـ اـسـتـ بـنـایـ غـیرـتـ
موـسـوـمـ نـوـدـهـ سـرـ فـرـ حـجـاـبـ سـاخـتـهـ درـ نـظـرـ طـلـایـ عـلـمـ کـرـدـ چـونـ سـخـوانـ تـحـلـیـلـ
نـیـشـوـدـ وـمـوـوـبـانـ اـسـتـ وـاـیـنـ عـقـدـهـ نـیـزـنـیـ کـشـایـدـ وـهـارـ اـنـتـلـ مـشـائـیـنـ
اـسـتـ تـبـیـرـ پـ اـسـخـوانـ پـرـ مـطـابـقـ اـسـتـ درـخـتـ سـنـجـدـ کـ اـزـ پـاـشـهـ
پـلـسـےـ اوـ پـیـروـنـ آـهـرـیـنـ اـسـفلـ بـیـعـیـاتـ وـجـوـدـ رـاـ کـرـ قـدـمـ شـخـنـ اـکـبرـاـسـتـ
وـسـمـیـ اـسـتـ بـهـیـولـیـ اـجـسـامـ وـنـوـنـ وـحـدـتـ ذـاـتـ اـسـتـ اـزـ نـظـرـ غـنـیـقـیـ دـشـتـهـ
وـکـرـتـ صـورـیـ جـوـ اـهـرـ وـاعـاـضـ رـاـ کـرـ صـفـرـ اوـ شـگـفتـ وـشـلـخـ وـپـرـگـ آـ وـرـدـهـ اوـاـ
مـوـبـ تـحـیـزـ نـاظـرـانـ نـوـدـهـ هـمـکـنـانـ رـاـ پـوـضـعـ مـسـتـ وـمـهـوشـ سـاخـتـ کـ اـزـ خـیـیـتـ
خـوـغـافـلـ بـلـکـیـ مـنـگـشـتـهـ چـونـ درـخـتـ سـنـجـدـ مـسـکـرـاـسـتـ تـبـیـرـیـاـ وـمـنـاسـبـ
اـقـتاـدـ وـپـرـ سـرـ وـرـختـ زـرـدـ آـلـوـرـ قـلـیـمـ بـعـیـ شـانـیـاـیـهـاـ فـاـسـےـ مـوـافـقـتـ وـ
مـنـاـفـتـ بـیـعـ درـ طـلبـ مـرـغـوبـ وـهـرـبـ آـزـنـاـ مـرـغـوبـ سـرـگـداـنـ شـدـ چـونـ
زـنـگـ زـرـدـ دـلـ فـرـیـبـ اـسـتـ صـفـرـ آـعـمـاـقـعـ لـوـتـهـاـ لـسـرـ الـظـیرـاـنـ
پـرـزـرـدـ آـلـوـ تـبـیـرـ فـتـ خـرـبـزـهـ کـاـشـتـهـ بـوـدـ مـدـیـنـیـ شـانـیـاـگـزـیـارـلـذـتـ وـهـلاـوتـ
وـمـنـمـکـ وـرـغـوـ مـسـتـ وـفـرـیـبـ کـمـهـرـدـ خـرـبـزـدـ حـاـصـلـ اـسـتـ گـشـتـهـ بـفـلـاخـ
آـبـ مـیـ دـارـ مـدـیـعـیـ تـقاـفـاـسـےـ نـفـ وـهـوـارـ اـبـاـمـانـ وـعـفـاـیـدـ بـاـطـلـهـ پـرـیـشـاتـ

ز ریاح آبای شیخ پروردش می کردند سرازمانی درخت باز پنجه خود فرو راند و آن دین
یعنی زندگانی در راه طلاق تخدیم اندیشیده نیایش بحضور عزم استاد بردن که بازداشت
هر دنیان از مشهدهایت محال و صحبت با خلق و تعالیع ایشانی از مردم نمی گیرد
چنانچه زردو و ولست و شوار بوسنت خلق ضرور و فتوح خلد هر منثور قلیچه زردوک
ساخته هم و پدریناگذشت هم یعنی فتوح خلد هر دنائده خلق حواهم ساختند و پیشتر لذا
با مبالغ او اشتبه پوچون زنگ زردو را است زردوک مابهت دارد چنان
خور وند که آماں شدند و پند اشتبه که فربه شد هم یعنی طالیان خدا
بحرص تماقمع گرفتند و گمان پر وند که به سعادت رسیدند از خانه بیرون
نمودند و اشتبه رفت و رنجی است خودمانند هدیتی محبت دنیادی و تیرگی
پامن و آسودگی شهوات و اخلاقی ذمیمه و عقائد سخیقه در میان ایشان قرار
گرفت تاکه زهد و عیت پر ایشان سخت دشوار بوسنت بغاوت نمازگاه
و خوشخواهی گشت و لهای ایشان باین پیشی پایه بنداند و درین زمان
گزقار و ما پاسانی از کمید خانه بیرون شد هم یعنی مثل ماجئی که توفیق
رفیق و طوق جذب آنکی زیور گردان ایشان بور پاسانی از غزو و دنیاد فرب
آن بر سند و بر جتند و از کراهی ف آمیلی لَهُمَا إِنَّ كَيْدَنِي مَمْتُؤْنٌ
و بتسویل زین لَهُمَا الشَّيْطَنُ أَعْمَالَهُمْ بِنَجَاتٍ يَا نَنْدَدُ وَ بَدْتَهُ وَ يَرْقَدُ
اَسْتَهْمَلُهُ بِالْعَرْوَةِ الْوُتُنِ دَرَّا وَ سَجَنَهُ وَ بَيْوَسَنَدُ وَ بَقْرَنِي مَقْعَدِ
صَدْقَيِ عِنْدَ مَلِيلِي مَفْتَدِرِ پاگزند و بقصد اقصی رسیدند ارهاپ
تعریف برین حالات باز نهانند یعنی اهل معرفت باین محبت گزقار

سلحد در شرحه دیگر نهاده عبادتگان فرود آمد دیز است - عیج

علمه در شرح دیگر نهاده اهل دنیا است - عیج -

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ لَا يَعْلَمُكُمْ إِلَّا أَنْتُمْ تَرَوْهُ
أَوْ لَوْلَا أَلَّا يَرَوْهُ إِنَّهُ مُؤْمِنٌ بِمَا يَرَى هُنَّ مُجْرِيَتُ
وَلَهُ تَسْمِيَاتٌ كُلُّهُنَّ مُّرْسَلٌ إِلَيْهِمْ مُّجْرِيَتُ
وَلَهُ تَسْمِيَاتٌ كُلُّهُنَّ مُّرْسَلٌ إِلَيْهِمْ مُّجْرِيَتُ

لِلْأَنَّ أَنَّهُ أَنْجَمَ إِذْ نَيَّشَهُ أَيْنَ شَدَرَ مَارِجَانَ رَسِيمَهُ تَامِراً وَصَفَتَ
شَجَرَهُ بَشَرَهُ وَاهْدَى عَلَمَهُ بَشَرَهُ فَنَادَهُ نَامَ أَيْنَ رَسَالَهُ بِرَبِّهِ مَالِكَهُ بَنَجَرَكَهُ
چَلَنِ شَتَلَ أَسْتَ بِرَسَرْگَزَتَ طَالِبَهُ ازْمَرْتَهُ جَادِيَهُ تَابُورَغَ باعَلِيَهُ مَرْبَسَهُ
كَالِ لِهَذَا قَسْمِيهِ بَيْنَ بَحَارَهُ أَسْتَ - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَنْهُ لَا يَعْلَمُ
الْخَفَافَاتُ وَمَنْ جَوَدَهُ نَسِيلُ الْطَّلَبَاتِ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى مُحَمَّدٍ صَاحِبِ الْآيَاتِ وَالْحَكَمَاتِ وَالْمَقْشَابَاتِ وَعَلَى اللَّهِ
وَصَاحِبِهِ الْمَهْدَى آيَاتِ - وَنَسْأَلُ اللَّهَ الْعَفْوَ وَالْهَدَايَةَ
فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ - تَائِيَتْ شَهْرَتَارَغَ بِسِرْدَهُمْ شَهْرَجَمَادِيِّ الْثَانِي نَسْلَلُ

تمام شد

شیخ بربان العائین

از فاضل بے عدیل شاعر بے بدل علم حکیم هزار آن اسم علی گنجائی
حیدر آبادی متحلص ج چگران طالع شد عمرہ ادام فرضی

یا ملح

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

رَبِّ الْفَرْسَرِ وَتَحْمِّلُ السَّخِيرَ

الحمد لله الذي ہو مؤول الله الامو - و ہو الغور الودود - ذو العرش
المجيد - فعال لما يريد - صلار و عم نواله - والصلوة على من كان وجوده باعث
لكل موجود و شاهداً لكل مشهود - محمد مصطفى اشش اضحي پدر الدجى - معنى طه ويس -
 مصدر اسرار رب العالمين عليه وآله الطيبين الطاهرين واصحابه الشتبهين
المقرئين اما بعد میگوید این ہر زہ اگر و پیدا اے تصور و فیاے تکردار ترا کم
گناہی مستتر هزار آن اسم علی بیگ اخگر ک خوشہ چین نومن اہل یقین و یقیناپ
نظر اصحاب رائیین است درینوال رسالت شکار ڈاما مسٹر مصنفہ حضرت

ولی کامل محتق صوی صافی مدقق قطب الاقطاب خواجہ پنده نواز سید محمد
گیوردان رازی می قدم اشد سره العزیز بمنظور آمد و این تمام رساله ملوس است با شعار
دیقق و کنیات عیقق و اشارات اینیقق و عبارات رشیقق که جود است ذهنیت
هر شی چون بعده بی دلیل معاون او نا راست و تجسس است فکر تحقیق
من لب او پید است و پا هست اگرچه بعضی از صاحبان طبع مسلم و مستعدان
عقلی در شرح آن کوشیده اند چنانکه کوشیده اند اما چون از پای حقیقت
آن کوشیده اند حضرت خواجہ پنده نواز حتمه و شهادتیه درین رساله فیض
استی لحیقت است از همین و چود و اچب الوجه و راه ایضاً تجزیه می کند کا هر یک شرک
پسورد های بعلمون بطور حیان بیان فرموده

ز دریا موج گوناگون برآمد ز بیچوںی بزنگ چون برآمد
گهے درگست لیلی فردش گهے بر صورت چنون برآمد
و در آخر رساله نوشته که "اریا بیت حقیقت فدا و لوا الایاب معرفت میران
خیالات باز نمایند" ۲

پد ایگر و وجود من حیث ہو ہو، علم است دار ذہنی و خارجی و خاص
عامہ و مطلق و مقتضی بلکہ این مجموع مراتب وجود است اما پشرطان لا یکون
معنی مرتبہ احمدیت است و متفاہم جمیع اکمیح و پشرط جمیع کمالاتش کی لازمیه
اوست داعمیت در مفہوم جمیع است دار مرتبہ لا پشرط ایشی مرتبہ ہوت
است کو پختگی کر دے در مرایا سے عالم تفصیل اور آئینہ جامعہ انسانیہ اچھا ال

لقد صدأ و تلهي قابلاً كُلَّ ضروريٍّ بوزعى لفظ لانه مذيل المترقبها
دوهی از سایه اوس در همه نسبت معتبر و در زمک حکم آزاد را میست خواهد

و عرقا هم شایسته گویند په آنکه ایشت اسما در خود داشت دایشت خود را داشت
و ایشت الماس در آر و اج و ایشت ارج و اع در قلوب په دایشت علوب په زد
مقلتة القلوب است

2

إِذَا كَانَ ذَلِكُمْ يَشَاهِدُ مَا قُلْنَا فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَهُمْ لَيْكَمْ يَخْذَلُونَا
بَعْدَ بِحِمَالِهِ الْرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَوَاجَهْ مِيقَرْمَادِيْ الْجَمَرْ شَدِرْ رَبِّ الْمَلَكِينَ أَمْجَدِ
خَوَاجَهْ الْوَصْفَ بِالْجَمِيلِ الْأَعْتِيَارِيِّ سَوَادِكَانِ مَقَابِلَةِ الْغَمَّةِ أَمْ لَادِلَّهَدِلَّ خَوَاجَهْ هَوَاعِتِ
بِالْجَمِيلِ اَخْتِيَارِيَّا كَانِ اوْغَيْرِهِ وَكَلِيْهَا الشَّنَارِيَّا لِلْسَّانِ وَبَيْنَهَا عَمُومُ دِمَحْضَوْشِ طَنَقَا.
وَقَرْدَعَارِنَاقِ حَمَدِ الْمَحِيِّ بِرَسَهْ غُونَهْ اَسْتَ قَوْلَى- تَعْلَى- هَائِي- آمَى- حَمَدِ قَوْلَى لِغَفْسَنِ
شَنَاسَتِ بِزَبَانِ حَقِّ رَايَا دَكْرُوْنِ بِصَفَاتِ كَما لَيْهِ آنِ چَنَانِكَدِ دَرَكَتِ بَبِ كِيمِ نَازِلَ خَدَهِ
وَتَحْمَدِ فَضْلِ اِرْتَكَابِسَتِ بِهِ اَعْمَالِ بَرِّيَّهِ اِرْجَادِاَسَتِ وَطَهَاعَاتِ دِغَيرِاَسَتِ
خَالِصَهْ شَدِلَّتَنَالِيِّ وَهَرَّعَضَوْسَيِّ رَايِهِرِ عَالِيِّ وَاجْبَتِ كِمَطَاعِنِ اَهْوَالِ خَوَدِ حَمَدِ بَوْجَيِّهِ
يَنْيَهِ اَسْمَدِ شَدِ عَلَى كُلَّ حَالِ. وَتَحْمَدِ حَالِ آنَتِ كِبَحْبِبِ رَوْحِ وَقْلَبِ لِغَضْفَتِ شَوَدِ
بِكَسَلَالِاعْلَيِّ وَعَلَيْهِ تَحْلَقِ يَا فَلَاقِ الْهَيَّهِ كَنَدِ وَكَنَثَهِ اَنَّدِ كِتَحْمَدِ حَالِيِّ حَقِّ تَجْنَى زَاتِ اَوْسَتِ
وَرَذَاسَتِ اوْ وَآنِ تَلْهُورِ نُورِ اَزْلِيَّسَتِ فِيْوَا الْحَامِدِ وَالْمَحْمُودِ جَمِيعًا وَلَغَيْلَاهِ لِشَهِرِ بَيْهِيِّ
حَمَدِ مَحْضُوصِ بِهِ زَاتِ اَشَدِ اَسَتِ كِبَهِ اِرْزَا سَيِّهِ اوْلِغَسَتِ بِاَشَدِ يَا بَشَدِ وَانَّهِ
اَسْمَهِ زَاتِسَتِ بِسَقْعِ جَمِيعِ صَفَاتِ كَما لَيْهِ وَسَايِرِ اَسَاءِ بِطْرَتِ اوْ مَهَافِتِ مِيرِشُونَدِ
اِرْزِينِ بَعْبَتِ جَلَالَتِ وَعَلُوْسِيِّ هَرْبَتِ وَغَفْتَ اَوْنَى ہَرْسَتِ - وَاَيْنِ اَسْمَهِ رَايِيِّ
شَرْفَرِسَتِ زَادِ بِرَحْمَهِ اَسَافِرِ رَاكِهِ چَوَنِ اَلْعَتِ اِزَا شَدِهِدَتِ كَنَدِ رَشِّهِ رَايِيِّ
مِيَهَا نَدِكَرِ لِلَّهِ تَعَالَى السَّلَمَوَاتِ وَالْأَرَضِ - اَغْرِلامِ اولِ رَاهَدَتِ كَنَندَدَلَهِ
مِيَهَا نَدِرَوَآنِ نَسِرَ اِزْجَلُ صَفَاتِ الْهَيَّهِ اَسَتِ كِبَهِ لَهَا تَحْلَقُشِ وَالْأَنْهَارِ مِنْ بَعْدِ

یک دو مثالی در پیش رفته دعوه باقی می باشد که قل مَنْ أَنْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
ربِّ الْجَمِيعِ که باهتمام نسب ذات بوجود داشت تصور تاثیر پرتوی نبایست
میگند و نسب ذات باعیان ثابت شاد اسماه الہمی است ولی سبب ذات
با کو اون خارجیه شادر بوجیت ولی اضافت ذات اسم غاص حق است
و هدیت حضرت علیہ ہرچیز ظاهر شود از اکوان صورت اسے پاشدہ ارزش سماهی
نمیباشد که حق تعالیٰ آن بصورت راپاں اسکم تربیت سیفرا برداشان ثابت شد
صور اسلامی الہم اندوب مرتبی مرتب ذات یعنی موجود است خارجیه
مرتبه الوہیت فوق مرتبہ ربوبیت است و مرتبه ذات وصفات و افعال
قدیمه بیت مرتبه اسم وصفات و افعال است عالمین جمع عالم است و
آن بحسب نسبت مانع دست از علم یعنی علامت و گفتہ اندر موجود ماسوی افسوس
عالی است و عقل از تغیر عالم صد داشت عالم دار ذهندیت عالم عالی را فتد
و دانسته اندر عرفاد در لوح وجود هر فرد بے از افراد عالم فاعل را قدم پنداشت
و اندر پیغمبری لرا فتح

و رکاب سیدنا کب ہیں اچشمی چون نئے پڑا ہنسے گوناگون
نشست کر بلوح دل پا پرسارست یک نگہ راز این گرام فیض
والعاشرۃ للتعقین یعنی استفادہ عاقبت کہ آن داصل الی اللہ شدید نسبت
مرتضیین یعنی اولیا را شدرا است که از غیر خدا در دل ایشان بھی دخوتی نسبت
للانشی اذ لیاء اللہ لاسخوف علیہم لائیخن نیون والصلوۃ والسلام
علی رسمolle وآلہ اجمعین معنی صلواۃ دعا و آمر زش و نجت است یعنی از
بندہ نمازو از فرشتگان دعا و از خدا تعالیٰ رحمت است و سلام در عربی گذا
نیادن و فرمایہ دری کردن رسول یعنی فرستاده شده از جانب حق کر خواه

کتاب پا خود نگارش بُنی که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و میراث افتخار آن در کتاب است الیه بردو قسم است فقرم اول متعلق به است احادیث و عقایق متعلق پا کو اکام و کمال اول عبارت است از کمال ذاتیه و آن مرتبه علیه است که وجہ پا حق دارد و کمال ثانی عبارت است از کمال اسامیه و آن نیز قسم بود قسم است اول نبوت و آن وجہ پورا بالائمه و قسم ثانی عبارت پورا از رسالت و آن وجہ پورا با عالم پسر بزرگ ارزال کتاب و رسالت صورت نبوت و نبوت صور است ولاست و لاست و لاست اند الولایت اعلی من النبوة اذ اجعنت في شخص واحد يعني ولاست بنبوت راجح با شرکه و در شخص واحد این هر دو جم شوند عین ولاست آن بُنی از نبوة آن بُنی اهل باشد تیرا که نبوة متغیر و متقطع باشد چنانکه فرموده لامبیش پیغمبری و نظر مورد ولی بعدی و نبوة متقارنی گرد و ولاست ناتناهی است در اینکه نبوة عالم چرست ولاست سرفت باطن و معرفت بالمن مشغولی بحق شاهد و مشغولی بحق اعلی باشد از علمی هر که اشتغال بخلق دارد و دیگر انکه الله تعالی را ولی عواینه بُنی گویند و هموالوی الحجید قال الامام عليه السلام الولایت احاطت بكل شئی و اشیاء و راهیم محیط و چشمی از عرفان گشت اند که الرساله در جهان نبوة و نبوة ولایت بینی رسالت صورت نبوت و نبوة سوت ولایت و حمل اینها متعض اند از حق پویله باطن پورا باطن مقام ولاست است و ولایت پوره قسم ششم پیشواد هامة و عاصمه آنها ولایت عاممه مشتمل پورا بر ایل ایل بحسب مرائب کیا قال اشد تعالی الله ربی الدین آمنوا الخ ولایت خاصه خاصه بُنی یا قائم مقام او باشد و پورا سلطه ایشان نصیب او پیار الله است و زمان فنا در حق و بقا بحق و مراد از فنا فنا بے پشریت است در وجوه

رپانیه در وقت پنده با تھاسته صفا شدند از امثال ایشان از این خواسته که میرزا
کمال افتد تعالیٰ غلی احمدیت القدسی لاینگ اهل اصیه میربیان شدند ایشان
حتیٰ اجتنبه فا ذا اجتنبه گفت سمعه‌اللهی سمع پر و بصره‌اللهی بصره دلسانه‌اللهی
نمکم پر ویده‌اللهی بیلش بیا و رجله‌اللهی بیعنی بیا و حضرت مسیح امیر جعفر را می‌بینی همان
طیه‌الصلوٰة و اسلام فرموده ان شد شرایل او را یادداشتند و اشرونگر و اوزار و اشکروا
طریرو و اذاطر و ای
الصلوٰ فلک افرق بینی هم و میں جسم و ارل ولایت آنها ناشیت نیز است از این سمع
پر از این قیمین از منظه هر را غیار و علاض از قیود و استکوار و عبور از منازل و متعاهد
و حصول علم بر مراتب درجات پو اسطه حصول علم آنها نیز نیز است از این سمع
میں ایقین نیا آنکه بحق آنها نیز بر سر بعضی از عارفین لغزدگان شفایم و لایت
امکل و اتمم است از مقام رسالت زیرا که مقام حمزولایت بیشتری فی عشره اتمم و محل
باشد از مقام رسالت او بیک شرف متعلق و دوام از ویجه‌بلان آنکه ولایت
حکم و متعلق است با الشرط شناسانه آنرا در دنیا و آخرت دوام است و رسالت
حکم و متعلق است با خلق و منقطع میگرد و با ظهیر زمان سخنیف و تویی و مهود است
و معنی تربیت الی اشکد که آن از ولایت حاصل میشود که باطن شیوه است و تویی
باقی است یکی آنکه نزدیک حق تعالیٰ ولیست آنها در اخلاق و لی نیز اند
بلکه خود چشم خود را ولی نی پندارد و دوم آنکه نزدیک حق تعالیٰ ولیست و خود چشم خود
را اعلیٰ میدانند اما خلق او را نمیداند که ولیست تقویم آنکه نزدیک حق تعالیٰ ولی است و
خود چشم خود را ولی میداند که ولیست و خلق نیز میداند که ولیست.

قوله تعالیٰ تلک الامثال نظر بهای اللئاس لعلهم
بیشتر از ن حضرت قدس سرہ این رسالت را باین آیت فیض پرایت

آغاز فرموده بمناسبت حق تعالی درین آیت اشاره است که وہ است با امثال تا
حق شنیده طلبان مسند نداشند و در آن فکر کنند و خوش نمایند که از امثال بر مثلاً
توانی رسید و از صفات است پرستشانش توان پیوست. تفکر زیب تعلی
است و مجرد این فکر است بعین اندیشه کردن و در اصطلاح صوفیان اندیشه کردن
مقده باشد است پر نهیج که تیاس صحیح قایم گردد و در اصطلاح صوفیان اندیشه کردن
و پرجهای است و فنا می‌الی و ریاضیت و نسبت حق باضق دارد. ذات جل
جلاله پر حضرت پرسول علیه السلام فرموده لای فکر و افاني ذات ایش و تفکر و
قی صفات است اندیشه غایی و فکر در ذات ایش تعالی باز نیست و سعدی

مگویند
 چه شهادتی داری زین سپرلم که حیرت گرفت هستم کو قم
 تو ان در طلاقت به سجان رسید در کشته بیرون سجان رسید
 درین در طلاقتی فروشد پژوه که پیدا شد تخته بر کشید
 و تفکر در په ایامی توجیه پیشرت است با در اک محتاج و در نهایات انتقال پود
 از معرفت پر تجیش و از حمورت بعین و از علیق بحق پیش از گفتة اند تفکر که راش
 خپر من عبادت السقین و فکر و رصفاست اوقاعی کردن دلی است بلکه بین
 عبادت نکر کنیک و فکر پر چند قائم است کی آنکه ساکنه ندراند
 که نهلهم پیغمبریست غراویست بینها از وظله سعادتگشته باشد که موجب محبت
 گردیده باشد و در آنکه ساکنه نکر کند در او ای حق ندانی که احسان است
 او ریشه لای تقدیم و لای تمجی است که او عاجوست از احسان سے آن

از دست وزیران بکه برآید که مهداد شکر مشن بدرآید
 شورم آنکه ساکنه نکر کند در همانی و بدین معنای که دلگوت که از رسانده این استیلا

غفت و کبرایی حق بر دل سالک صد و کند و ازان شرک زمانی مطلع نموده باشد
پد انکه تبیین تفسیر نفس است و طبیعت ذاکر خود حق تعالیٰ بذلت فاعل بخوبی
اذکر کنم. ذکر تجربه معرفت و عجت است و مقدمه وصول الی انداد بکفر مقدمه
تو به است فافهم ولا تعقل. بعد محمد رصلوۃ خواجہ میفرما یافت

پد انکه ما پچهار برادر پو و یکم مراد از راه ذات احادیث مجمع است
و این عبارت است از ظهور ذات حق بدین جامیعت زیرا که در مرتبه احادیث
من حیث ذات جمیع اسماء و صفات متعدد بالذات باشد و احادیث محضه بی
تعین اسماء و صفات بود و گفته اند که تعین اول عبارت است از تعین هم‌شد
من حیث الوجود اعلیٰ و هر راسی از حیثیت این مرتبه باش بود و بمحیط اسماء
و صفات و اند عبارت است از ذات مُسْتَحْجِن جمیع صفات کمالیه و احادیث
ذات من حیث الفرد اینست بدو وجه بودیکی غیب الذات که معنی و حقیقت
که در غیب الحق بود و دیگر مرتبه اسماء ذات است که من حیث الوضت
الحقیقت لا اسمائیه بود و این مشاهده اسماء ذات بود از مرتبه غیب ذات
من قطع النظر عن التصیر والاختصاص. و آسمائی الیمیه عبارت است از تعینات
ذات حق بوصفت خاص علیهم و حکیم و قدیم. و معنی تعین آنست که با او امتیاز
شی از غیره بدهی آید بحیثیتک غیر و روشارک نیرو و شاند که تعین عین ذات بود و
گفته اند که همه تعینات اختباریه اند. چون تعین واجب الوجود و امتیاز اوز
وجود بعد از مرتبه احادیث محضه احادیث مجمع است لهذا گفت که ما بمحیط وجودها و
صفات‌ها چهار برادر پو دیم از یک پدر که آن هستی محض است و هر برادر سه را
حکی و اختباریست اول واجب الوجود. دوم حکم الوجود. سوم متنع الوجود.
چهارم عارف وجود. واجب الوجود آنکه ذات او شخصی وجود او باشد و در

بگانے خود محتاج نیزیر بود و لئنی و بود کون و صیر درست است و عرفان گفتند انذکر و بجوب
امکان و انتشار امور اتفکاریه اند یکت و دو و چهارم و بجوب سے در مبالغه
اما سوم کر آن انتشار است اور انجوئے نباشد اصل در ذہن یا در فاسخ
و حرف اور معنی منتشر ابو جو و چیزی سے با اتر فته انذکر بیان آن آئندہ خواهیم کرد
وجوب اتفکار سے لذات دار روپی فیض وجود بیچ شنی موجود تسوں نداشت و امکان
سایق پر وجود است زیرا کو محوج بایکجا دست - و آیان حکم منقسم انذکر بجوب هریت
و عرضیت و چیزی اعیان بجوب هریت تبعیعات اند و اعیان عرضیت تو ایع -

جو آہر بسطیه اند در عقل و در خارج چون عقول و نفوس مجرده یا بسطیه اند در خارج
چون احتمام بسطیه یا مرکب از احتمام بسطیه چون مولد است ثملاثه - و تبر عینی از ای این
جوب هریت و عرضیه منقسم است با اعیان اجناس عالیه و سافله و ترا واحد سے بخوبی از
اولع - و تبر کی ازین منقسم اصنافت واشنماں است نافرمان گفتہ انذکر
و بخود واجب نفس حقیقت او است زاید برحقیقت نیست - اگر وجود زائد برحقیقت
باشد عارض خواهد بود خود من حیث چو هر مقتصر نیز بود و مکن لذات گردد و این
امر منافی و جوب است - و تیز گفتہ انذکر و جوب وجود ہم زاید برحقیقت نیست اگر
عارض باشد زاید لذات خواهد بود پس محلول لذات گردد کرتا و بخود طلب یافته نشود
و بخود محلول ہم محال باشد و این منافی و جوب بالذات است و همچنان تبعین و جوب
نیز زائد برذات نیست یعنی حقیقت او است و بعضی از مستصروفین گفتہ انذکر
واجب الموجو معنی لازم الوجود است که بواسطہ وجود واجب و بخود خانی انت
کر این وجود جسمانی بر وجود روح لازم است یعنی بغیر این وجود جسمانی روح را
از عالم فیض در عالم شہادت تکهور سے نیست اگر این وجود جسمانی بود سے روح در عالم
پہنچان نہیں سے - و اہل تحقیق کہ ارباب کشعت و عرفان نہ چین فرموده که وجود

من احمدیت و اکثرت سرمه تیه و ارد او کل نور حقیقی مطلق و دو مرحلت سوم ضمپا -
 آنکه ریست نور مطلق ازان او که مجرد است از شب و اضطراب است متقدراست
 زیرا که می یار عقول و افهام پر پیرامن سزادگان است چنان آن نتوان رسید که تذکر که
 لایحه اند رو ہوا لطیف اخیر لیکن رویت آن نور در حالت منزل در مند ہر قسمین
 دور چهارت مراتب نسب و اعماق است ممکن است و محققین فرموده اند که نور
 حقیقت است این که شیخ جو ہر سیت او ہمہ عالم را فراگرفته است و اشد میل شده
 به لمعات ایکم نور در ہمہ عالم ظہور صفت اپد ایجت وارد کر آئند نور اشتمویت
 و آذارض اشارتے پ آنت . و محققین گفته اند که نور عبارت است از ظہور ملوون
 فقط و نیز زعم کرده اند که آن ظہور مطلق است که صوباشد و مقابل او خفایه مطلق
 است که آن ملحت است و بین النور والظلمت نظر ایل است و این جبست است
 که گفته اند مشاهدة الایرانیین البختی و ایستادار زیرا که محض تکان نور عدم دیده را خیزد
 کند و بینای تاب رویت آن مدار و بختی ربیل بجهل فجعله و کا و ختر موسی فهمت
 و محض ایستاداریت نیز اتناسع مشاهده می نماید که جهره نتوان دید که کن ترانی یا
 موسی بیوب غنای که اور اور مراتب واعیان است و هم درست کنست کنزا نجفی
 محض بود که مرغ و هم رخیال بر اطراف ملحت آباد حقیقت ذاتی او پر نی تو انگک شود
 تلا لادر جمال یا گمال خود از دیگر فاجهت این اعسافت بر منظمه ہر خلقت
 اخلاق بیگانه نہ ظہور صفات کماییه خود در عالم شہود جلوه فرمود . بد انکه شنی را
 ظہور سے که از ذات خود باشد چنانچه لمعان شش و نار آنرا صنوگوییند و اگر از جا ب
 غیر خود باشد نور است . کما ہے از محضی ملوون تنہائی کاس صنو بغير خود می باشد
 و کما ہے صنو و آن ہر دمنکس میشوند . و صنو کیفیت است کما یہ بـ اتهما اذمیکه
 آن شفاقت و گویند صحت کو نیزه شنی اگر توقیت مریست اور باعتبار غیر نیاشد

آن ضروری دارد اگر این است - و شیخ الاشراف گفتن در حکمت الاشراق فرموده که
هر شیخی فی نفس نور پاشد یا نلدت و نور حقیقت بیطی است و نلدت عدم نور است
و نور مجرد مشاهد ایمه توانند شد ایمه نور است که عارض جسم در خارج پاشد قابل
اشارة حسی پوچون نورش و کوکب و نیز میفرماید که هر شیخی که آن نور لفظ
پوچون نور مجرد است اگر نور غیر مجرد پوچون عارض پاشد پس نور لفظ نخواهد بود -
اگر نور عارض قائم مجرد است پاشد یا با جسم نور لفظ نخواهد بود زیرا که وجود
او لغیره بود پس نور هم لغیره پاشد و نور مجرد محض نور لفظ پوچون بسب قیام او
نمیباشد خود قابل - و عدم نلدت که بقابل نور است و آن پرسیده است اول
نلدت حقیقی کرویت او بیچ و چه ممکن نیست و عدم نلدت محسوس که آن به
مقابل نور صحیح چویه است - و شرکت نلدت آنست که واسطه ادرارک و مطلق
میشود بسب تنزل در عالم محسوس با غیب یا شهادت و آن در مراتب
علمیات امکان استراتجی و انتقال است با فرجهی که اخراج النور من
العلمیات مرتبه تئوم صیانت و جیعت نور و نلدت است و حقیقت
آن متوجه گشته از طرفین و بر جهیت میان وجود و عدم زیرا که نور صفت
وجود است و نلدت صفت عدم و ازین جهت است که ممکن را داشت
و صفت میکند و آن مقدار فوارغت که ممکن را ممکن است بسب وجود است
که واسطه آن از کتم عدم ظهور کرده است پس نلدت و سے از جهت عدم نیست
او است چنانکه نور است اوز جهت استفاده نور وجود است و هر فضی که
بر ممکن مطلق میگردید و اسطه احکام حدیث است فاهم - بدآنکه علوم حقیقی که در
مقابل وجود مطلق است متحقی نیست الابو اسطه عقل و ادرارک در وجود محض
که نور مطلق است من حیث بود ممکن نیست الابو اسطه تنزل و مرتبه عدم

نڑوی تقلیل مثال آئند است که قابل تجربه است اثوار وجود است و تجربه از
درین صفات است که تجربه آن عالم شان اجتنب و حال از مرطع درین
اور آن مشاهده نتوان کرد زیرا که عالم از روح دور است آن از ملوب
جزء است و بقایت زرده است ابست و عالم از جام مصنوعی نظر است که
و عالم شان و تپیار طبیعت میان اجسام و ارواح مابین دو عالمین میگذرد
ازین رو عالم مناسب است و مثابه است و هر چند از اعیان عالم اجسام و ارواح
بواسطه مناسبیکار با این عالم دارد بحسب قوت و ضعف درین عالم جوان میگذرد
و اسرار عالم قدس در مراتب وجودی مشاهده می نماید. ممکن الوجود داشته و وجود
عدم او هر دو ضروری نباشد چنانچه قائم بوجود خود نتوان یودگاهی است بود
و گاهی نیست. چون هست پاشده هست او قائم بوجود و اجب الوجود بوجود و حسب
الوجود خود نیز است خوش قائم بود لا تغیری ذاته ولا بصفاتی چون نیست گردد
متنه کشیده در وجود ذات حق و دیگر از دنشانی باقی نماند فحیجه هم آنها خلقت کلم
مکثی و آنکه این لاتر جوان ریشه از عرفان گفته اند که ممکن الوجود در وجود حائی است
و این وجود حایی درین جسم فاکی بصورت و تحمل همین جسم خاکیست در دو
خواب بدعا مشود و چنانچه گفته اند که الروح در عالم روح ابخاری و روح ایتم
روح ابخاری ممکن الوجود است و سوال اکست زنگ روزی شاق برین ماغذگشته
که در جواب آن بی گفت و این روح بخود قائم نیست مگر بر روح مقیم در روح عقیم
روح قدسی است دا ان پر تو ذات خدا تعالی است و از امر و سے استقرار
یافته و بخود قیام دارد و قل الروح من امر پی مرا و از همین روح است چون
روح از عالم امر است و بقایت لطف است واقع شده و جسم و همیشی کثافت
است میکم مطلق بقدرت کامل دشیت مدبر و مطافت را با گناهی چنان

پیونمے دا وکر روح را جسم نشستے پیدید آمد و بھی سہم رسیداں نیست را بنی
نفس یادگیر و فرمود و نظر قیاسو بیان فاینها بخوبی و بخوبیها و نفس را زیست امکان
و جو وردیست است از جهت عذالت نشستے باعالم قدس دار و دار جست
کش قلت نشستے باعالم ناسوت والقطع کی این نیست از جسم موست کم کی
نفس فایقتہ الموت و چون از جسم غصی پیوند نیست او بریده شود از عالم
مثال باعلم قدس پیوند و بحسب اکتاب فضائل فرداں نفس را تخرج و
کث ماضی باشد بد انکو بیان عالم اور اوح و عالم اجسام عالمی دیگرست
کہ آن نو وار ہر دو عالم است و آنرا عالم مثال مطلق گویند و ہر کسی کہ از عالم
ارواح باعلم اجسام میرسد بواسطہ ان عالم میرسد زیرا کہ فیض رو عالی کرایع عالم
ارواح باعلم اجسام فایض گرد و مجرد است از منابع و ارتبا ط باعلم اجسام چون
باعلم مثال مطلق میرسد این عالم را کیم الطرفین می یا پر بواسطہ مجا درست
روح باعلم ارواح مشابہتے دار و پیغاثت موانت جسم باعلم اجسام مناسب
پیدا کر دم کئے کہ قابل نگئے باشد اختیار کند باز پاییغاے و عدد و حوه ادا اھاء
اجنم فلایت شا جزوں ساغھر و لائی شفہ مولن و ملن اصلی و مقام معلوم خود پوچور جذب
اشتاق رجوع نماید و ایں تختیس گفتہ اند کہ عالم مثال مطلق را دو وجہ است
و چہے عالم از روی ذات خود و چہے خاص مقیدات عالم خیال و ہر تخلیے از
نفع انسانی وغیرہ در خیالات مقیدہ اکتاب علم مکونی و انتیس انوار بیرونی
 بواسطہ این خیالات از عالم مثال بیکنند و بعد ارج ضفت و قوت پر اقسام
مشتمل است چنانچہ پیغمبر صادق علیہ وعلی آل الصلوہ والسلام می فرماید الروایات
رویامن اللہ در رویامن الشیطان در رویادست المرؤنفہ پس بحسب قوت
و اسرار مکونی در خیال عالم مثال متحلی میگردد و در ذات رکود جو اس در آئینہ

خیال متید مشاہد میغشود توی ترین رقد که موجب املاع نکیم است باز مطلبی
مثال احمدیه توجہ سالک است بجانب مقصود خود چیز هم از تصاریع احکام و حکم
متفرق است کاشور رومنی از پس پرداخته بعنوان پروردگار محسوس است از علی
محدود بطرق قائل یا کشیده یا احمد است هورت مثالیه مفعع غردا نموده آنکه عالم غیاب
دو مرتبه دارد یکی مقید که آن خواب است و دیگر مطلق که آنرا اعلام مثال مطلق
میگویند و مرتبه مقید حق است انسان است انبیاء معانی درین مرتبه مطابق
و غیر مطابق می باشد بحسب صحت تحکیل و دلایل و اختلاف و اعتدال و انحراف
مزاج و قوت و قمع و قوت مصورة و خواب بمثل چد و لیست چاری یا از هر
پوچه متصل و یوچه متصل و هرچه از عالم مثال است خاپیت کلیه است و
صور مرثیه خیالیه و مثالیه در جدول خیال در آیده تابر سد به نهضت مثال ووصول روح
بعالم اصلی که آن مثال مطلق است بواسطه سور رحضرت خیالیه بود و روح
از عالم خیال متید متصل شود بعالم مثال مطلق و ازان عالم چون مراجعت
نماید تغییر خواشیده می آرد و تغییر نوریست تمام که بآن نور حقیقت صور تغییر شده
کشید شود و تغییر هر داده از بنیدگان معنی بود فاصل چنانکه لائق حال ای
و مرئی بود چنانچه اگر زاده سے در خواب بینید که بانگ نماز میگویند تغییر شد آنکه
چیزی از دار و مادرم را برآه راست و عوت کند اگر ناسنی این خواب بینید
تغییر شد آنکه از دزدی کند یا مردم را بطرق خلال خواند و آدل دھی الہی چه
اغلبی طبیعت السلام رویا سے صالح است و معنی دھی ازال معانی مجرده است
و رقوالیب حیته در مالت نوم یا یقظه و محول احوال در یقظه ادر را کاست حسنه
است و در نوم حسنه مشترک و هرچه در بینه اری دیده شود رؤیت است و
آنچه در خواب بینید رویا است اگرچه تجیل نزد عوام تحقیق ندارد مطلعها آمازد

خواص اگرچہ در فارسی وجود سے نیت لیکن عجیبت تسلی در خیال و حس مغلوب
شیخیت و وجود سے دارد پون معلوم است در علم و مقولات در عقل و اکثر امور
علیهم السلام در نوم بینند در عالم مثال مطلق هر آنکه مطابق واقع باشد ازین بیت
حضرت ابراهیم علیہ السلام تعبیر نگردد و یا اسمعیل علیہ السلام فرمودا ان اردی کی این
آئی آذیجک فی نفس الامر ان ذیح عظیم بکثیر مقصود بود مگر حضرت ابراهیم
علیہ السلام آنچہ در خواب دیده بود بواسطه خلقت طبیعتی حضرت اسمعیل علیہ السلام
را فتح فرمود و حق تعالیٰ فرمود یا ابراهیم قد صدقت الرؤیایی جعلت با رایته
فی مناک صادق انگر عدا و ندیبا شاه خود تعبیر آن بکثیر فرمود اینست معنی فتح
عظیم مثال پد آنکه اکثر از فقراء کا لیں گفتند ندک وجود است حکم مرادیت متفاوت
دارند بحسب تقدم و تأخیروکمال و تقدیمان وجود ہر ماہیت ہیں آن ماہیت ہائے
بعنی انگر موجود ہمان وجود است و ماہیت متحده است با وہ سخنے از اتحاد و
جیعنی موجود است خلاص اشتراکیات وجود و اجنب قائم پیدا نہ ہستند و از پر اسے
ماہیات اصل وجود سے نیت و نہ کاشریے و کاشریے در وست بلکہ ماہیات
اعتبارات کلیتی ہستند کہ آنہمار اعقل اعتبار کند وجود است باہنا متصدی
میشوند پس از بر اسے ہر مرتبہ از وجود است غوت کلیتی حدیہ یا رسیمه بوده
است مساواۃ بہاہیات و عوارض کو رسمی و وجود باہنا نزیدہ است و تلاش
جمل باہنا بوده است۔

متensus الوجود علماء سے صوفیہ گفت انکه حقیقت متن الوجود آنست کہ
بیچ شی را در حسب و اجنب الوجود بیچ وجود سے نیت و ادنیع گندہ صور
ابشی است از وجود و این وجود اتنای شرکیک باری میکند پس شرکیک باری
متensus الوجود است و این در کتب کلامیہ مشهور است اما در حقیقت متensus الوجود

- آنست که در از زال ا Laurel بجز ذات بحث است با این توانی توانی نیز شنیدن را وجود
بتواند نماین بود که اطلاق وجود بر ذات مقدس مطلق او که در مجاہد پرده
مشکل نشست که نزد مخالفان بود و اردگرد دواین فائیت که ما مشت را نیز وجود
نمی‌بینیم آمند عکس همه داشت که از شان او وجود بوروزن وجود پا قضاۓ
؛ تجلی جنی ذاتی که اقدس است از شوایب کثرت اسمائیه و تعالیع حقایق
زمکانیه سچکن آنست آن غیرت بجذب ارادت جنیه پاییه بساط نموده از لست
نهاد نشافت اخلاقی مظهر تجلیات خوش گردانید چون ذات او در مرتبه آمند ع
وجود از همه شوایب اخلاقی و مفهای اس تقوت و صفات بر می بود در پرده
لارکین وغیب الغیب جلوه گریهاد داشت مع آلاکل شئی مَا خلا الله
پا از طلیه بعد از ان از همکن غیب الغیب تجلی نموده خود پر نزدیک مقدس
و من مرتکبه انداخت شعر

لقد ظهرت فائضی علی احمدی الا علی اکمیہ لا یغیر الفرا
در مطادی ایمیشی داغ چ خوش گفتہ است سه
خوب پرده ہے کہ چین سے لگے بیچھے ہو صاف پچھتے بھی نہیں سامنے آتے بھی یا

آئے بھی تو وہ منہ چپکے گیرے آگے اس طرح سے آئے کہ نہ آئے جیسے گے
و سعدی میزبانی

ویدار می نمایی و پیشنهاد می کنی بازار خوبیش و آتش ماتسیز می کنی
عآرف الوجوه عرق فازموده اند که عارف الوجه داشت که دانای پاشد بوجود خود
وباری تعالی در مرتبه تلهور ذات بمحضون و بمحضون خود من زاده شده اند فی ذاه
عارف وجود خود است که این اند یعنی انسانیت او عین علم وجود او است

اینچه عالم و عالم و معلوم کمیست و پیش از سالگان راه حقیقت گفتند که خداوند
عارف الوجود و مطلق غیر است لذت به وجود است که شنا سدگر وجود خود بوده است
و هستی خود را نهاده است حق داند زیرا که همه وجود است بوجود هستی او موجود است
و ملکیت هستی او بوجود خود تلقی میم و دایم است چون عارف وجود مطلق خود را
لذت خفت وجود مطلق حق را نیز ازین وجود مطلق شنا سد پس شاهد است از پردازه
وجود بشاهده آید که خود ناطر و خود منظور و خود شاهد و خود مشهود باشد وجود مطلق
سالگ در وجود مطلق حق فنا و مستلک گردید

تو در وکم شود و سال هفت بپیش تو پیش از هلاکت آنست
عارف الوجود را بحصول وجود نورانی تابعیت و صفتی ماضی گرد و جمال بجهة
صورت پیش و کلامی صوت بشنو و بلکه همه عالم را حقیقت می نگرد که است
و این گفتن راست نیاید که چون باشد و مگونه باشد فا نهم دایم است
پس این چهار وجود که مابیان گردیم باشد و مگیر برادراند و فاسیا است و
خصوصیات ایشان به تجربیات مختلف است و واجب الوجود را اول چنین
ذاتیست و تخلی ذاتی وحدت ذاتی است و آن حضرت احمدیت است
در را که ذات حق وجود است و وحدت وجود عین او و غیر حق بوجود وجود حق
عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احیت خود بوجدة و تعین که ممتاز گردید
غیر و وحدت عین او است و این وحدت نشاند احمدیت و واعدمیت است
و عین ذات است من حیث حقیقی مطلق که شامل احمدیت و احمدیت است و احمدیت
بشرطان لاشی و واعدمیت بشرطان بخوبی محسوس باشد و حالت در ذات
احمدیت چون شخی بود در فواید و تخلی دو مکانی برگشت ایمان ممکنه ملایم است
که شیون ذات اند و آن تعین اول است و صفت عالمیت و قابلیت با خود

دار و نیز همچو که بعیان و سخا است اولی اند ذایتی و قابل عقل نباید و میکند و حتی باشد تجسسی
میگذرد و از حضرت امیریت بنسب اسلامیه و پیغمبری میگذرد سوم که ظهور وجود است
همانچنان که آن ظهور حق است بصور اسلام و اکوان صور دنیا میگذرد
البته اند و گذان ظهور نفس ارجح است از نه و ده مراد از نه و ده اول امر است
دویم عقل سوم نفس چهارم هیولا پنجم طبیعت ششم جسم هفتم افلک هشتم ارکان هشتم
مولداست و شاید که مراد از نه و ده اول هیولای اولی است و آن عالم اعلی و
صور است اولی و عنصر اول است که در افق عرش لا الہ الا ہو سبحانة تعالی است
و استمد این نور و حکمت و فضائل از دمیکند دویم عقل که در افق هیولی اولی
هدیسته او نور و حکمت و فضائل از دمیکند سوم نفس که در افق عقل است و
پنجم داد نور و حکمت و فضائل از دمیکند چهارم طبیعت که عالم ملائکه است و ده
افق نفس است و استمد ادنور و حکمت و فضائل از دمیکند پنجم عصر جرمی
و آن عصر جرمی است که استفاده از طبیعت میکند ششم عالم جادی هفتم عالم نباتی
هشتم عالم اثاثی فتیارک افسرا من انجانیین - و شاید که مراد از نه و ده اول
عقلی محض است که اینا عقلیه قاہر اند و دویم نفس مغارقه که جواہر عاقل و
انوار در ره اند سوم نفس منطبیعه افلک چهارم صور نوعیه سیواست پنجم صور
کوکب ششم علیع اربده هفتم پیاوی طبلی است عناصر هشتم صور است جسمیه هشتم از
هیولا بے خلاک الافلاک تا هیولا بے عالم کون و فاد و شاید که مراد از نه
افلاک باشد مگر اول انس است و بعد ازان دویم سه بر هشتم پو و هشتم
یعنی راجب الوجود و عارف الوجود داشتن الوجود پی احکام مراتب خود از ششم
کفرست در نیمی و صد است و برتر از کل مخصوص است په و نعمت له و مراد از پیشنهادی
قشری است - و راجب در اول مرتبه داشته خود من حيث ہو ہو یعنی لابث ط

شی مزده بود از جمیع شب و اشارات و پرمی از همه نقوص و اصل و صنایع
و داشت اهدیه او مین وجود نه بشرط لا تعلیم و نه بشرط لا تعیین بلکه من هیچ چیزی
یعنی غیر مقید بالطلاق و تکمیل و تنزیه نیز در آن مرتبه نیز از تحدید وجود نداشت
چه چاکه آنکه پر تغییری تصور کنند که بقیه تکمیل در آید حضرت شیخ محی الدین

عربی رحمته اشد علیه می فرماید

فَإِنْ قُلْتَ بِالْتَّنَزِيلِ يَحْكُمُتْ حُجَّيْدًا
فَإِنْ قُلْتَ بِالْتَّشْبِيهِ كُنْتَ مَقِيدًا
بِدِ انگریز چوہر با همیست غیر وجود لای موضع که وجود بآن چوہرست و ملت از
از غیر خود از موجود است و آنچه مین عرض نیز با همیست موجود لای موضع که اگر
در ذات موجود یا نافع شود وجود او را بدلی الذات باشد مگر ذات متعلق او
تعالی بر پیست از شوابیب چوہرست و نقائص و مفہوم زیر اکر وجود بعض است
حاضر بذاته ذات بغير تغیر در بجهت و درست ذات از همه اشارات و شب
مبهرا و از همه نقوص و اسما و عبارات مقرأ ازین جهاست که گفتند نه چوہر
لکن بچوہر و عرض - عارف وجود نیز مرتبه ذاتیست که مزده است از همه
همیتها سے اختیار چیز و بستی خود قایم و مدلل ذات بذاته

من خدا یعنی من خدا ایم من خدا بعض علم از همه عالم جد
متنه وجود این مرتبه سلب وجود است از نیز مقابل و اجب وجود چنانچه
وناگفته اند که در ازال الازال بجز ذات اهدیه مقدار سریع شی را ایجا بیت
وجود نبود ای لاشی الا اشد و لکن مگذرشی سے
نمک عمد و مرتبی علت چو علت گشت پیوئیم ازال فرزند فرزند
راتمه

از بیست تو ساری ابدیت تو باری پر بقا سے خود تو باقی بصر عالم است نهان

ویک جامعه نداشت و آن ممکن اوجود است که جامعه وجہ خارجی هنوز در
نموده اشت و ممکن وجہت دارد که نوجوان ضروری باشد و شدید عدم این ضروری
چنانچه قبل ازین پیشتر بحث آن پرداختم پس از جهت عدم ضروریست که سهند
کسوسته شده بود و آن بر او ربرهنه قدرسته زردر آستین
و اشت فیه نظر زیرا که سه برادر بودند و ریخا ذکر یک برادر برهنه
فرمود که زردر آستین داشت و دیگر برادران را فروگذاشت اغلب که
اینجا هرا و از برادر بیه باشد که جامعه نداشت که آن ممکن اوجود است
و جامعه نداشتند هم مکرم بر هنگی دارد و زردر آستین داشتن کمایه است که اینجنبه
کنت کنزاً مخفیاً از حقیقت معرفت الهیه بقدر ضرور است ذاتیه وجودیه خود
یا خویش داشت و هرا و با وجود جامعه نداشتند زردر آستین داشتن آلت
که وجود ممکن بقدر گنجایش آستین یعنی بقدر استعداد و قابلیت از وجود و آ
وستفاصله کرده بود و در دیگر رساله است که درج زردر آستین داشت
هر ازان حقیقت وجودیه است که از واجب وجود بجهت ممکن اوجود است
است پیاز از قلیق تا چیز شکار تیر و کمان بجزمهم بیاز از کثرت
وجودیه فهم که آن دنیا است که الدنیا مزعمه الاخره هرچه دینجا بکاریم
برداریم سه

گندم از گندم بر دید جوز جو از مكافات عمل غافل شو
اینها کو هست و غل ماند هرند اے را زد آید صد
درین باز این بجهت شکار غزال معاشر حقایق اسلامیه و کونیه الهیه
تیرسی که لیس للائنان الاما من است و کمان توجه نفس تاریخ عالمی باشیم
بجزم قضا رسمید یعنی با اختصار حکمت الهیه و شیوه از لیه هرچهار کشته

شد پیغم این هرچهار وجود در وجود نشاد انسانی چذب گردیدند و انسان بخواست
این چاصلی فی الارض ملکیت مبنی بریت گوناگون از کمن آنها و درینجا و سر برآورده
پس خلائق عجیب موجود است در عالم دایران منظمه هر حقیقت انسانیه اند و حقیقت
انسانیه مظہر اسمه جامع و آهل الله ازین چیز که نمایم و حقیقت انسانیه در عالم
است عالم را انسان کبیر بخواهند و حقیقت انسانیه را ظهور اند و در عالم از این
اجمال او اول منظمه هر انسانیه صور است رو حیه مجرد است مطابقه با طبیعت
کلیه و بصور است اعضا اینه مطابق است با اجسام عالم کبیر و این تنزلات
در مطابق هر انسانیه مطابقه مصالح آمده است میان شاخه صغير و كبیر آناعالم
انسان کبیر است بعیي و صغير است بصور است عجیب تجلیات ذاتیه و انسانیه
و صفاتیه و در عالم انسان کبیر مضر و مشکن است و نقد خلقت انسان فی این
تفویم در زیاد او تعجب است یعنی در تقویم وجود انسانی گنجینه اسما و صفات
بلور است و دلیلیتیه زیاده که همه ملاکه پوچین و قد و سین و پیشین مقر عدم
علم خود گردیدند و لغتند لا علم لذا الا ما علمتیها ایکه انت المعلم الحکم و پیشان
بواسطه این استحقاق متحقق خلافت حق گردید و آن اما نیک آسمان در زین
دکوه سار از محل آن تزیدند انسان بر دوش مشقت خود برداشت که ظلم
و جهول بود یعنی ندانست که تجویه عمل چه خواهد بود لیست و پچهار زندگه
پر خاصیت هم یعنی این هرچهار وجود که و حقیقت انسانیه استوار داشتند و عین حقیقت
اهمیه بود قدرشیل هر چیز مطلق بصور است کفرت علیه از عیشیات و خصوصیات
خود اسکے درستیه برگرفتهند و بصور است بست و پچهار منظمه هر پرید آمدند و می نهاد

لاموت	جرأت	ملکوت	ناموت
عقل محل	نفس کی	عقل غل	نفس محل

روح غلام	نفس شایق	نفس غیوان	النفس العدن
تفت	روح	شخور	نور
نفس اماده	نفس توانه	نفس نیمه	نفس مغلوبة
مرمان	مکان	جهت	کعین

آنگاه و چهار گمان دیدیم سه شکسته بودند و یکی هردو و گوشش و هر دو خانه نداشتند مراد از چهار گمان عالم اعیان خارجیه عالم ارواح عالم مثال عالم اشباح و مراد از شکسته بودن سه گمان یعنی عالم اعیان خارجیه عالم ارواح عالم مثال اول از جثیت تعیینی است عدد میداد است و هشیار اعیان از وجود مطلق راجح است بعد مردند اهل اشد مخلوق عدم است و آن وجود کل شر و عالم ارواح تین چو هرست مجرد از عوارض اجسام و الوان و اشکال و عالم مثال عالم الطیفی است بر زخم اعیان عالم مجرد است و درین عالم همه اجسام مجرده اند از مساواه مثل مجرد است گر امتداد آنها مثل است امتداد اجسام است گر غیر مصل وصل و عالم اشباح عالم شہادت است که آن عالم امکانت و یکی هردو و گوشش شکسته بود یعنی ممکن گردد وجود او ضروری بود نه عدم او و هردو و خانه نداشت یعنی سلب ضرورت یکی از طرفین که لازم او بود و عالم اشباح که از ممکناست و عالم شہادت است و آن عرض و کرسی و فلک و میس است که محمد و جهاد است و این همه بساط اندیشه است خامسه غیر طبایع عنصر دارد و آن پرادر پر هرمه زرد ارتعنی ممکن وجود گزرو جود از خدا و واجب وجود را داشتند و امکان بی کوشش و بی خانه را بخوبیه آن امکانت که سلب ضرورت یکی از طرفین در است پس این بیگوش و بیخانه از جانب سلب ضرورت عدم بخوبیه تبریز کے می

پلستیست یعنی استعداد و تایو اسطه آن نمک رحیقت کوئی شود پوچهار مرد و دیگر
سره شکسته بودند و میگری کے پروپریکان نداشت مراد از چهار تیر چهار
عماصرت آن آتش و یاد و آب و غاک است از یک تا سه پر اگنده بودند یعنی
بخدمت جمعیت و ثباته نداشتند و یعنی که آن چهارم است پروپریکان نداشت
یعنی خاصیت متحرک بالا را داشته بودند و موثریت در اینجا ممکن نداشت
تیربکه پریکان خردیه لطف صید لصحر اشده هم یعنی بجهول طبعی
کلیه در طلب حقیقت که در عالم انسانیست بود لصحر اسے شهود آدمیم چهار آهه
و دید هم سره هرده بودند و میگی جان نداشت مراد از چهار آهه
طبائع اربعه است و تشییه آهه بطبائع از اجهہ است که هنوز صفت گیرنده
باکید گیرند اشتبه بلکه صفت فراریت در ذات ایشان تعییه بود و مراد از سره هرده
بودن اینست که آتش و یاد و آب از جهت عدم مزان و امنیت ایشان باکید گر مثل موده
بودند یکه همان نداشت یعنی حاک نسبت عدم مزان و امنیت ایشان متحرک
نمود برادر پرمهنه زردار گهان نخش تیراند از ازان کهان بی
گوش و هیخانه تیربکه پروپریکان را بران آهه بجهان زد
یعنی ممکن الوجود که نخواهد و این ب وجود زر و جود در آینه داشت از کله
بی گوش و هیخانه تیربکه پروپریکان که آن سلب خودرتیکی از مردمیں است
بر آن آهه بجهان یعنی حاک که نسبت عدم مزان و امنیت ایشان اربعه
غیر متحرک بود از جانب سلب سلب خودرت زنگنه دارے می باشد تا
صید را بفرماک بندیم مراد از کشید مزان است تا همیه طبیعت را که
در غاک اقیاده بود بفرماک تیرزیج باشی به بندیم چهار گند و دید هم سره پاره
پاره بودند و میگرایند و هیخانه نداشت مراد از چهه

که این جهنم مطلق - جهنم نامی جهنم حسوس و محکم بالاراده جهنم نامی - با جهنم مخصوص است
و از تیره علیحد و علیحد بودند یعنی جهنم قابل ایسا و مثلاً و جهنم حسوس و مفترک بالاراده
 مصدر اساس است و مفترکی است اراده یعنی ده کیه فاصله و عکسی جداگانه داشت
بیشتر جایست بجز تجربه ایست شیر و بیشتر حیوانات جیسا که بالاراده مشهور و
آن کی که هر دو کاره و میانه نداشت جهنم نامی است که با وجود جسمیت و نامیت
و حسوسیت و مفترک بالاراده بودن دریابند، معمولاً است و آن روح آنست
که منظر حقیقته امریکه الایه است و پھرست روییه مجرد مطلق یا بیشتر کهی و پھرست
اعضائیه مطابق با اجسام بسطید است و مراد از هر دو کاره و میانه نداشتن هست
که روح نداند داخل جهنم است و نه خارج و نه حال و در میان محل چون روح از
عالی امر است از قید جهنم و جهان بودن بالکلی مبرراست و مجرد از همه ادناس
پیو و معاقد معمود است و پیچ بندی از آن لیش اجسام پاے آزادی او
رابسته نمیتوان کر و نه نظر خیال و روح و هم صورت ذاتی او را پیغام و وجود
صورتی عشق توان نموده

فَبَطَّأَتِ الرَّيْكَ مِنَ الْحَلِّ الْأَئُمَّعِ **وَقَاعِدَاتَ لَعَزَّازٍ فَتَسْعِ**
فَجَهُوْبَدَعْنَ كُلِّ مُقْلَدَةٍ غَارِفٍ **وَهُى الَّتِي سَفَرَتْ قَلْمَدَنَبَرَقَمَ**
 در روح را از عالم امر با جسم نیست که هست آن رفع گویند خواه بنایی باشد یا چیزی
یا ای ای و انقدر این نسبت موت است و مراد از کل رفع ذایعه الموت
همین انقطاع نسبت است و باری تعالی بنفس انسانی شتم یا و گرده است
و نفسی که شوینهای از هر چیزی و تقویتی بد ایکه حرفاً مخفیان گفته اند که بر زنخه که
روح را بعد از مقارت بدن از نشار دنیا و یه در آنجا قیام خواهد بود غیر
ازین برزخ است که در میان ارواح مجرد و اجسام است زیرا که مراتب

تنزلاست وجود و مخارج اود و نبست دارند یکی که مرتبه که پیش از نشاد دنیا دیده بود
و دیگر مرتبه که بعد ازان باشد از مراست مخارج و آن مرتبه عروج است و صوری
که لاجی ارواح شود در پر زخ دیگر صور اعمال و خیجو افعال سابق است و نشاء
دنیا و یه بخلافت صور بر زخ اول هر آینه از جمیع وجوده هر دو یکی که نباشد اینه تشریف
که هر دو عالم رو حانی وجود هر نور ای غیر ماذی اند شکل بر مثال صور عالم و روح اول
راغب امکانی دشائی غیب مجالی گویند فا فهم دو عالم مثال عالمی است رو حانی از
جه هر نور ای شبیه بکو هر جهانی از اندزو که محسوس است و شبیه است بکو هر مهر دهن ای اند
وجه که فورانیست پس این عالم نه جو هر عقلی مجرد است و جسم مرکب ماذی بلکه بر زخ
است و حد فاصل میان این هر دو بر زخ که میان دو شئی بود باقی بیه از طرفین و
شبیه بجهاتین مشتمل است بر صور عالم جهانی و مثال صوری که در حضرت ملیحہ الہیہ اندھو
اعیان و حقایق است دو عالم مثال را خیال منفل نیز گفتہ اند زیرا که غیر ماد است
و هر معنی از معانی و روایت از ارواح اور امثالیه معا بقی است بحوالات او فا فهم
صید را آبان کنند بی کرانه و بی میانه پر بستیم یعنی نفس ناطق انسانی را
پر کنند جهانیست بر بستیم که بی کرانه و بی میانه یعنی نه داخل جسم بودن خارج جسم خواه
می باشد که مقاومت کنیم و صید را پر بسته سازیم و آن ضرورت غافل
تن است که بقای قیام ایجاد صید راوح را پخته نمیتوان کرد یعنی مکمل نفس انسانی را
راست این فانمی باشد که روح بغير جسم در بینجا بیچ کار نمیتوان کرد که حصول
سعادت عاصل این مزدلفیض اکتاب است سه

از بساطت چو گذشت و گرعموره نیست زاده لیه بپنیداری ازین شریعه
چهار خانه در دیدم سه در هم افتاده و یکی که سقف و دیوارند است
مرا دا ز چهار خانه چهار خانه صرست و کس در هم افتاده یعنی آتش و با دو آب در هم

ان کا به بودند و یکی کر ساخت و دیوار نداشت مراد ازین غصه خواسته داشت خلاص
شیوه که متعارف ام از این طور پا شدند نداشت و در بوائیکو استقرار خاصیات طبیعت را که همان
باشد بتوانیم بسیب ساخته و چدار بخورد این غامه خاک از خود شد نهایه
و تغیرات امکانیه مخصوص و محفوظ بخود داشت که دید خود پر طاقت بلند نهاده
که بیچ و چه وحیله وست بآن دیگ بمنی رکنم مرآداز دیگ طبیعت
است که در آن استقصای متعال فتنه الکیفیات را مزاجه و انجادے حاصل
آید باز او یکدیگر جد امیشوند نا حکم اقتضای متعاله الهیه برآنها صادر گرد و مراد
از طاقت بلند فلک نفی است چنانچه حکیم مجری طلاق کفت که فلک نفس در میان چار
افلاک پر اتفاق شده و بالا سے او دو افلک روشن و مهند پ و آن همیو لاسے
اوی و عقل است و محکت او دو افلک مظلمه رذله که آن طبیعت و غصه است پس
اگر غالب گردید آنها هر دو فلک اعلیٰ کریمہ فاضله سعیده اند صیر و مستقر آنها
فرد و هم اعلیٰ است و نفس ازان مستمد و مبنیت گردد و اگر غالب گردید آنها هر
دو فلک مظلمه رذله که صیر و مستقر آنها نام رسلی است نفس مستمد و مبنیت ازان گردید
و اپرای نقوص بجهیه و بنایه و جادیه نه از عقل مستمد میگردد و شاهزاده از همیولاسے علیه
که در آنها چا علیست زین هر سه نقوص نبت البته هر دو فلک اسفل که طبیعت و
غضه صیر و مستقر آنها خاک است و خاک از آنها مبنیت و مستمد می گردد
پنقد پر وزیر علیم پیش طبیعت دیگ است که بالا سے طاقت بلند که آن فلک
آخرست بناره اند و بر اس تھمال طبیعت کرید بیچ حکیم را قادر تے عاصل نیست
مگر از فیضان گوت و همیه باری تعالیٰ جلسا نه چهار گزو زیر پا سے کندید خود
نماید است بآن دیگ رسید چون حصول طبیعت کرید از نفس فاک پیش بغير از
استقصای محال بود بقدر از نجاشی چهار عنصر که زیر فلک آخرند خدا بیر حکیم

مکنند از نفس فلکیه حصول طبیعت کریمہ که آن طبیعت خامس امر است نه تنی تو ان کرد و هر آداز
گشته دیدن این است که چون حکماً خواهند کرد انسان جسمیت کریمہ کند بخواه بیکنند شد
و در آن بخواه تعصیت حوصل جسمیت کریمی نمایند فا نهم چون ششکار رنج پنهان شد
شخصی از بالا سے خانه بیرون آمد و گفت که بخشش من بدهید
که نصیب مفروض دارم چون بخواه جسمیت کریمہ پاچهای و هنر مرزاچ از گرفت
نفس بطبیعت از بالا سے نفس فلکیه فرود آمد که من نصیب مفروض دارم بیشه
بقدرت استعداد و قابلیت من بخشش باید را داد پس اول نصیب از نفس نباشی
گرفت و در نهاده بپراور کامل مکمل در کمین نشسته بورا شخوان
ششکار ازان دیگر برآورد و بستارک وی زوینه در روح حیوان
که در کمین طبیعت نشسته بورا در دیگر نفس طبیعت پنهان و با هم مزاج یافته بخشش
مثلی اشخوان گردیده بود بستارک وی یعنی نفس نباشی که از دیگر طبیعت حصه
خود طلب میکرد زوینه بر نفس نباشی روح حیوانی غلبه نمود درخت نر و
آکواز پاشنه پا سے و سے بیرون آمد هر آذن زردا لوم بناست
زردی همان زرست که مرد بر سنه را در آشیان بورا از لفظ زرده هم زر تجھیز
وال عاصل می آید بینی زر تجھیز وجود طبی مراحل اسمه و مسائل رسمیه
بوز است بخلقه و صفات مشخصه از زردا آلو شد و مراد از درخت منشعب شد
تجھیز واحده از اصلیت خود بفرمیت تنوع است تا آنکه صورت درخت زر و
آلو گرفت و از پاشنه پا سے بینیه از زیر پا سے آنکه طبیعت که از بالا سے نفس
فلکیه فرود آمده بود بیرون آمد پسر آن درخت رفعیم بینیه ترقی کرد هم از
نفس نباشی بعلم حیوان خربزه کا شسته بودند و بخلاف خن آب میمدا و نه
خرن و از اشاره تحسیں الکینیتی است ولذیده ذرین میوحا است و مراد اینجا نفس نباشی

کوشش بر حیوانیت و مکبیت است و پیر عابد که خانه سخیل میگرد و پیمان که
گفته نماید

آدمی زاده طرز میتویست کن فرشته رشته و زیجوان

گر کند میں دین شود بارزین در کند قصد آن شود باران

یعنی بعد از وصول عالم حیوانی بعایلے رسید عک دران عالم خربزه کاشته بولعنه
تریت نفس انسانی میگردند و آب بفلانخ رسید از ندیعنه از عالم قدس که دور
زین عالم طبیعت است بعیضان قدسیه الہیه آب رسید از ندان از آن در
پاوز بجان و رو آور و یعنی نفس انسانی آنمار عالم طبیعت گرفت او را بصور
با زنیان یا فیتم که شفت داشت و قلیله زردک ساخته و پاہل و نیا
گذشتیم چون با زنیان کثیف وزردک لیفت ازین هر دو قلیله ساخته و یعنی
با هم مزانع دادیم و برای ایل دنیا گذشتیم تا ذائقه لطافت والملک شافت
با سعداد طبیعی خود در یا پند چندان پنور دند که آما سیدند بشواست و
نموقات دنیا چندان پرداختند که تو گوئی آما سیده اند

چیت و نیا از خداعت قل بدن در منابع و نشره و فرزند وزن

ایل و نیا کا نسرا ان مطلق اند روز و شب و رجن حق و دران بقاند

پند اشتند که فربه شدند از خانه بیرون نمودند رفت

دانستند که این آما سیدن فربی است مالانکه بفرج بجا و شهاست

دنیا و یه در حقیقت فربی ایشان آما سیدن بود بحمد که خانه اتن برایشان

تیگ گردیده بود که بیرون نمودند رفت یعنی خود را در کرد درست ہوا جس

نفسی و رواجی حیوانی چنان مشغول و محبوس گردانیدند که دنیا برایشان

تیگ شد و را آنچا پنچی است ما ندند یعنی در آلانش دنیا آلو ره اند

و ما په آسانی از کید ایشان بیرون آمدیم یعنی ما چهار برادر و دناد
منزلات و مراتب تیعنی که مختلف من حیث النسب پروردیم در آخر که از عالم
روح بجز و گردیده در خانه تن قرار گرفته بودیم از زمانیس کل و نزدیقانش کل چوں
از مشغولیات جمایی که موجب چیرانی و سرگردانی بود بیرون آمدیم باسانی و از
کید ایشان فارغ گشتم و پر در خانه گشتم و بسفر روان شدم یعنی
چندی بود در خانه تن ب فقط توقف کردیم چون بیدار شدم شعور حقیقت خود
ما را بسفر عالم قدس آمده کردیم بمقابل خود باز گشتم که کل شئی برع ای اصل
ارباب حقیقت و اولو الالباب معرفت مترخیالات باز
نمایم شدم یعنی ارباب کشت و تحقیق و اصحاب رشد و تدقیق که کاملاً علم
حقیقی و اصلاح معاشری و قایق اندستراین سخنان مرموزه باید گفت اینست که
در آخر سال حضرت تطب المحققین و قدوة المدققین حضرت خواجه سید محمد گرسو
یعنی فرمودند رحمة اللہ علیہ.

خلاصه این کلام در قایق انتقام و خایق پیام آنست که وجود حقیقی که
حقیقت همه وجودات ظل وجود ذات او بیند در جمیع منازل و مراتب بکسر
آیت‌گاتو افشم وجه اشرسایر است و در تمام منظاً هر ایت کو نیز بشیون مختلف کل يوم
بهونی شان دایز و اول وجود با وجود حق از همانجا نکنست کنرا مخفیاً پا برپا اذ
ظهور فاعیست اآن اعرافت همانی یعنی در حرم کبری خود که مرتبه احادیث دایز داشت
خود بخود بازی عشقی باخت و محبت از لی دعشق لمیزی اهل‌بیتین جامد خود
فرمود که آن عبارت از حقیقت محمد یعنی که عرف این را مرتبه احادیث صحیح بیخوانند
یعنی وجود من حیث المحققیتی احادیثی محظیه ذاتیه بود منزله از جمیع اسناد صفات
من حیث الشیئ و ذات احادیث از لی وابدآ در تحقیق بود در غیر مطلق که سر

ذات است و با هر موجود و عیادتی است که سبیطه عالم گردانیده باشد یا نباشد
بنگریم عجیب موجود است بود من عیش التغییف و المخمور و حقیقت کلّ وجود اعدی
پوک کی صفت حیات و نقایع ایشان است در جو عیش تعلیمها عجیب موجود است بود
حضرت تقدس و تعالیٰ است در مرتبه احادیث من عیش الذات عجیب و سماو
صفات متحده بالذات پوچند و معرفت چگونگی این ذات را از حیثیت تجد و
نسب را فنایات افوار عقول و شوارق نفوس دینیابد۔ بعد از طی مرامل
متزلجات خود بر تبره خلائق اخلاق عاطر کثرت راحمل منطق ہر صفات کو نیز خود
فرمود را آزمیت کلید که محل تپور خل الہی است از مرایا بے صور ایکان ثابت
تجھی کر دو ایکان ثابت مرایا بے اسما بے الہی اند و اسما بے الہی معتقد ده
امد بعد رصفاتیه و احتمالهای احادیث ذاتیه و محبوص موجود ذات علویہ و سفلیہ و تفیض
اندازیفیں وجود و اجب الوجود و عجیب ذات کا شناست آئینہ تپور اسما و صفات
حق اند و اسان کامل جان عجیب خالق عالم و حافظ اسرار الہیه و کمال الام است

کو نیز است

کلّ الچال غدّ الوجه بخلا لکنہ فی العالمین مُفَضِّلا
و بحسب نشانه فری آخز موجود است و بحیثیت حیم اشرفت موجود است و پیش
روح اکرم ارواح و مجست بر ملائک است

من کلّ شئی لبیه ولطیفه مُسْتَوْدِعٍ فی هذلا المجمو
ای است ایچ ما اراده کرده بودیم و اشد اعلم بالعقواب در آخرین شاهد نظر
نامه را بزرگ نظر آراسته می کنیم تا جمال بالکمال او بجاوه سگریبا۔ یعنی گوناگون دل از
وست عاشقان بر باید اگرچه عدو خوب داشت اصلیخ آیا مش زیور سے
نماید و آما مثاطه شوق طبیعت را عادت آنست که شاہد ہے را بهزار ہاں غیر

زیوری آزاد است با خود تو زیور اتوالن په آراستگی سر بر آردوسه
بزیور را بسیار اثیبت دخوبان بہر مقتنه تو سیمین تن چنان بودی که زیور را بسیار ای

شیوه مرنگی

ما که با هم چهار آخوند	راز اسما و ستر اکو اندیم
گرچه هم تهم در شمار چهار	فی الحقیقته کیم و هم بیار
هر کجا ما هم رویم هم	بی هم با هم سخونم هم
همه و با هم و بی هم اند	هر طرف خوش رمان زیر میرایم
چهار میل ل برادران چیب	هر یکی از یکی بعید و قریب
گرچه ما بود و هم با مرے چند	صورت آراسته مختار چنده
هر چهاریم ماخوش از نهاده	قارغ از امیان زهر که ومه
نر ده ما زد و چهان پر تر	بلکه از هفت آسمان پر تر
شل این خوش شیوه بند	هشت جنت بدین صفت بند
ست تن از ماند اشتند پتن	جامه کان پوشه بود بدن
یک پرادر بر همه بود همه	خوشتن را همی نموده
این بر همه پرادر دلشیش	با وجود بر همپر بودن خوش
داشت در گستین بقدر هر شه	قیمت کاملاست در چرے
پس فرشته هم جانب بازار	بود در وسے عجائب بسیار
ماند بر شکار تیسر و کلان	بخرید و رویم در میدان
از تھنا هر چهار کوشته شدید	کشته کشته تمام پشتہ شدید
باز بر خاسته بست و چهار	از تھنہ پشتہ ما همه یکبار

ناچن اتاده چہ سو پڑو بھیں
 طرف دیدیم چہ سار کمان
 بود ہجھ اتر دو گو من خیت گھان
 بہالن یکھ را پتو و در وحنا
 گوشہ و خانہ نداشت بخویش
 چو کمانے چو فاطر در وش
 بخزید این کمان بقصد شکار
 آن بہمنہ پرا در زردار
 چار تیر شکست گشت عیان
 تیر با بیت از برائے کمان
 آن خردیم با عصدم ندیم
 پر و پیان نداشت زان یکتھ
 بہر صید سے کنیم تامیدا
 بیک پر تیسم جانب صحرا
 سعی کر دیم دشت دو گشته
 طلب صید کر د سرگشته
 اندر ان دشت بی ہگ روی
 طرف دیدیم چہ سار آہے
 بر سر خاک اوفتاده عیان
 زان سہ بودند مردہ یکس بیان
 تیراند از بے خط اہشیار
 آن کمان گش پرا در زردار
 گوشہ و خانہ نداشت بخویش
 پکمانیک بودنا در کمیش
 زور ان آہو سے کر برجان
 تیرکان بودبی پر و پیان
 یعنے الکون کمند می بایت
 سان بفرتاک صید پر بندیم
 رخت خود پس سوی د گرندیم
 ناگہان یافتیسم پار کمند
 شہ ازان پارہ پارہ بودند
 چکرانہ میا منیر نداشت
 صید را ما پہ بند افکنیم
 در میان کمند انگنیم
 آہو سے حید گشتہ اندر بند
 خانہ بہرتیام می بایت
 تادر آنچی نہ صید مان پریم

پنجه سازم صید گشتہ شکار
 هر طرف بیهوده خانہ گردیدم
 سه ازان بو در هم اقیاد
 اندران خانه در شدیم همه
 بو در خانه طرف طلاق بلند
 تا هر طلاق دست کس نهایا
 پس مغایر کے بیایی کندیدم
 دست ما فراز دیگ رسید
 شخص از بازم خانه شد نائل
 به فیض تو ان منود قریب
 در کین پدر برادر کمال
 استخوانیه بردن زدیگ آورد
 زد بشوخي تبارک سرے
 یعنی از پاشنه همانیه رست
 بر سر کید رخت زرد آلو
 په فلاخن که آب پیدا نه
 ما رسیدیم بر فراز درخت
 قلپ زردگ از برای جهان
 اهل دنیا تمام تر خوردند
 فربی در حقیقت آما سے
 حال خود را چوپا زد انتهد

بعد سخن میسا دریم بخار
 پیش خود چپار خانه دیدم
 یک فیوار و سقف پُرساده
 بی محابا در آمدیدم همه
 بر تراز آسمان پیوند
 تریم بے بحیله بیایا
 چار گز تا لمبند گردیدم
 پنجه شد آن شکار حسب ایند
 از پیش خوش خویش مشغول
 گفتہ اند اینکه النصیب بصیر
 دست در دیگ کرد بی عاقل
 سوئے او باز التفاسی کرد
 نخل سخن برد آمد از بر شے
 خوش همانیه بعده کامیت
 کشته بودند خرزد و بنو
 بوالجعب آب تا ب پیدا نه
 پس فرواد آمدیدم با همه رخت
 ساختیم آن لذیذ تراز جان
 تن بعده فربی برآ وردند
 تنگ شد خانه برتن از یا
 سعی کردند تا تو انتهد

منگ شد خانه پینواهانند
در بیست بخانه و اماندند
ماز هر کسید راز دان **گشتم**
برون از کید آن مکان **گشتم**

چهد کردیم تا باس **انی**
برون از غاش خراب شدم
بر در غاه چند کے خشم
چون بعزم وطن کرب **شتم**

ما نه پایے بسرگران **فتیم**
تاقچه بودست ای ولی الالبه
نظر دست آخنگ سکین
خواجه در خواجهان حق متاز

بسفر خت خوش بست **شتم**
بسلامت از جهان **فتیم**

بازگوئید رازش از هر باب
آنچه در نظر گفت خواجه دنی

بازترک تامسته **غفتم**
بازگوئید رازش از هر باب

رحمت حق بروح او بادا

روح ما را فتوح او بادا

غلط نامہ مجموعہ ریاز وہ رسائل حضرت پیدھی علیہ سلام

صحيح	غلط	صفحہ سطر	صحيح	غلط	صفحہ سطر
زین	زین	۲۰ ۲۸	پتوور	بٹیور	۱۶ ۴
دیرا	دپرا	۹ ۴۹	سوہیت	سوہیت	۳ ۲
بَدْلُ اللَّهِ	بَدْلُ اللَّهِ	۱۶ ۳۲	عرفت	عرفت	۱۲ ۲
بگذارم	بگذاردم	۷ ۳۳	نکل	نخل	۴۰ ۳
خلف	خلف	۲۰ ۳۳	در درا	در درا	۹ ۵
باشد	ماشد	۸ ۳۳	قوسین	قوسین	۱۱ ۱۰
کردہ	گردیہ	۱۳ ۳۲	گوئی	کوئی	۶ ۱۲
از پودوراے	از پودوراے	۱۶ ۳۱	استکار	اسٹکار	۵ ۱۳
وسلم و اشب	وسلم و اشب	۱۰ ۳۶	ذرات	درات	۱۰ ۳۳
میکنند	میکنہ	۱۱ ۳۶	حاسة	حاسة	۱۳ ۱۳
آن	ائی	۱ ۳۶	عن	عن	۲۰ ۱۲
گردانید	گردانیہ	۶۰ ۵۰	و عاصی	و عاصی	۱۶ ۱۶
ض	ض	۳ ۶۱	واڑوے	واڑوے	۳ ۱۶
خلفا را شین	خلفا را شین	۳ ۶۱	مخالفتہ	مخالفتہ	۱۲ ۱۲
گردانید	گردانر	۶۰ ۶۲	مرحلہ	مرعلہ	۱۵ ۲۱
ولے	وبے	۱۹ ۷۰	لنفڈ	لنفڈ	۲۱ ۲۱
نمدارد	نمدارت	۱۰ ۷۰	بحب	بحب	۶ ۲۳
سخنے	سخنے	۷ ۶۶	السیر للہ	السیر للہ	۱۳ ۲۳
مجت حق اھیا	مجت حق اھیا	۷ ۶۵	کرد	گرد	۱۱ ۲۸

شناختہ مجموعہ بیانیہ رسائل حضرت سید محمد حسین گیروردی از درجہ ترتیبی اٹھا علیہ

صفحہ صحیح	غلط	صفحہ سرطان	صحیح	غلط	صفحہ سرطان
۱۰۰	پچھار عالم	چھارم عالم	۱۲۶	بر سرا بر از	۱۲۶
۱۰۵	وَلَا مِنْيَةَ هُمْ وَلَا كَمْنَيَّةَ هُمْ	وَلَا مِنْيَةَ هُمْ وَلَا كَمْنَيَّةَ هُمْ	۱۲۰	دے دلمجہ	۱۲۰
۱۱۰	چھارم راه	چھار راه	۱۲۱	تصور لون	۱۲۱
۱۱۵	جزئی	جزی	۱۲۱	وَسِعَتْ	۹
۱۱۹	ما بجمع	ما بجمع	۱۲۰	کا ستواںی	۱
۱۲۳	فَلَمَّا تَجَلَّى طَرِيقُهُ	فَلَمَّا تَجَلَّى طَرِيقُهُ	۱۲	ہر کیک	۶
۱۲۷	بَعْدَهُ	بَعْدَهُ	۱۲	بُشید	۱۲
۱۳۲	جعل	جمل	۱۲	ابدالان	۲۱
۱۴۳	طبع	جیعتہ	۱۰	بیکون لاواد	۲۰
۱۴۷	نعت	نقوت	۱۲	اے ہدین	۱۰
۱۴۸	بروید	بر دید	۱۶	در دو	۴
۱۴۹	حمداشتن	نداشتن	۶	ضفت	۱۲
۱۵۰	ستغزٹ	شقرت	۱۵	تاڑا	۹
۱۵۰	مکمل	مکمل	۱۶	نداشت	۲۱
۱۵۳	سعت این	راست این	۱۶	حن	۳
۱۵۴	فیض	فیض	۱۱	دو دنداشت	۱۳
۱۵۶	بود زیند	بود ریند	۱۶	و تیر اندازان	۱۳
۱۵۹				مزاج	۱۹
۱۶۴				توی	۱۸

حافظ محمد صدیقی
ہتم اعزازی کتب خانہ روپیتین ملکبرگرنے
امتناعی پریس جید آباد
میں ججو اک دفتر کتب خانہ روپیتین ملکبرگر سے شائع کیا
ملنے کا پتہ
ہتم اعزازی کتب خانہ روپیتین ملکبرگر
قیمت کتاب پر

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُحَكِّمَ اللَّهُ أَنَّ وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَأْيِهِ حَلَبٌ
أَوْ مُسْلِمٌ رَسُولًا فَيُوحَى بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حِسْبِهِ

كتاب مستطاب

جواهر العشق

شرح رسالة عطاء كلام

از افادات

امام اخافین قدوة الواصلین شہزاد بشد پر وازلا مکان خواص
بحراً قنای عشق و عرفان قطب القطاب فرد الاجیان حضرت امام خواجہ
صدرالدین ابوالفتح سید محمد حسینی کیسو در را برداشتی

قدس اللہ سرور العزیز

یہ مجموع توجیہ

خطاب محتل القاب نواب محمد امیر علی خان برادر و امام اقبا المترجم میں کی
صوبہ دار (ککشنر) صوبہ گلگرگہ شریعت صدر شیعہ مجلس انتظامی کتبخانہ ذو مدارس غوثین
گلگرگہ شریعت
وہ تصحیح و ارتقا

مولوی حافظ سید عطاء حسین صاحب جاہی کی
ناظرم روایتی کتاب، شریعتیات سکول علی
در عہد آفغان پرنس پرینجی برادران پیغام شد
شہان ملکستان.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين خاتم النبيين شفيع المذنبين سيدنا وسيدنا كل مخلوقاته واعصابه الطيبين الظافر عبده العادل الحسنى الجليلاني رضى الله تعالى عنه كتصنيفوں میں ایک مختصر رسالہ ہے جو رسالہ نبوی اور رسالہ غوثی پر کے نام سے مشہور ہے اس میں انہوں نے اون الہامت میں سے جو اون پر وقتاً بعد وقت پار دعویٰ کئے تھے چند کوہایت عجیب و غریب اور بے نظر ترتیب کے ساتھ جمع فرمادیا ہے۔ بہتی اور متوسط درجہ کے اہل سلوک و عرفان اپنی اپنی استعداد کے مطابق اسے مستفید ہو سکتے ہیں لیکن درحقیقت یہ رسالہ حضرت نبوی اعظم نے منتشریوں اور کاملوں کے لئے لکھا ہے تاکہ اوس انتہائی منزل قرب و عرفان کی پہنچانے کے لئے جہاں پہنچ کر اولیاء اللہ والسائلین السالیقون اولیائیت المقربون کی برگزیدہ ریاست جماعت میں داخل ہو جاتے ہیں مشعل پڑا یت کا کام ہے۔ اکابر طریقیت نے اس کو نہایت عظمت کی نظر سے دیکھا ہے اور ہزارہا میں اس سے مستفید ہوتے آئے ہیں اس رسالہ کی متعدد ثمریں بھی لکھی گئی ہیں۔ جن میں سے چار کے معنی الحد کا شرف مجھے حاصل ہے سب سے مقدم اور بہتر حضرت قدس اللہ فیض، حسنیں سید محمد بن عینی میں دوراز قدس مردا الغرزی کی شرح ہے جس کو دنوں بیو اپنے

کے نہایت دلنشیں نام سے موسوی فرمایا ہے۔ دوسری شرح مسمی ہے شاط العشق
حضرت مخدوم ملوك شاہ الصدقی القادری علیہ الرحمہ کی ہے جو ادا خزنوں صدی
میں تحقیقی تیسرا شرح مسمی ہے شاط العشق ہے جس کو حضرت مخدوم عبد اللہ بن
حسن بن علی الملکی الحنفی الجیلانی نے ادائل دسویں صدی ہجری میں لکھا تقریباً اوسی
زمانہ کی تایف کی ہوئی ایک اور شرح ہے جس کا نام مجھے معلوم نہ ہوا کہ۔ جس ترجمہ
اور پایکا مصنف ہوا ہے تصنیف اوسی مرتبہ اور پایکی ہوتی ہے۔ رسالہ غوث الشاظم
کی کوئی شرح جو اہم العثائق کو نہیں پہنچ سکی حضرت خوشنع الاعظم کی فاطحہ کو شدت
سے محفوظ رکھتے ہوئے جس جوش و دولہ محبت اور کمال عقیدت سے یہ شرح
لکھی گئی ہے وہ بیان سے باہر ہے اور مطالب کی شرح اونہوں نے جس فضائی
ست فرمائی ہے اس کا اندازہ اس کو بغور مرطاب کرنے سے ہری ہو سکتا ہے۔

شدت، میں مصری ایک کتاب مسمی یہ الفتوحات الربانیہ فی المآثر انقاد
طبع ہوئی۔ اس کتاب کے باع سید اسماعیل ابن سید محمد سعید القادری الجیلانی میں
اس کتاب میں اونہوں نے حضرت خوشنع الاعظم کے ارشاد فرمائے ہوئے اور ادو
روظی ایف کو امثلہ تعمید و خوشنیہ درود کبریت احمد ابوع رغیرہ کو جمع کیا ہے اور
یہ سب سے اول جگہ رسالہ غوث الشاظم کو دی ہے۔ حضرت مخدوم سید محمد حسینی
نیسودرانی کی جس طرف بعض تصنیفیں مفقود اور اکثر اور الوجود ہیں یہ شرح بھی نادر الوجود
ہے زمانہ درانی کی مسنون تجویکے بعد اوس کے صرف دو نسخے مجھے ملے ہیں۔ ایک
نسخہ مستند کے قریب کام لکھا ہوا ہے جس کو میں نے حاصل کیا۔ دوسری نسخہ
مشائیر کے نفل کے ہوئے ایک نسخہ کی نقل ہے جس کو میرے کرم دوست
مولوی محسنوں حسین نماں صاحب المذاہب بنواب محسنوں یا برخیگ ہبہ اور نے کتب
و تعلیم کے سے وقف کر دیا ہے کتب علم و رفتہ میں سے یہ نسخہ میں نے عاپیا

حاصل کیا۔ ان دونوں فتوحات میں کتابت کی صد افغان طبلہاں میں چند جگہ عبارتیں انہا صورہ گئی ہیں اور اس دوسرے فتح میں کاتب نے دو تین بگڑ مضافات کو لٹکال کرنے میں تقدیر و لائز کر کے خلود کر دیا ہے بہر حال جیسا کہ مکن ہو سکا ان دونوں شہروں کے باہم مقابله تصحیح کی گئی اور اتنے کی تصحیح میں الفتوحات افریانیہ سیبوس سے بھی مدد لی گئی۔ جہاں جہاں تصحیح ممکن نہیں ہوئی اکثر پرمتکہام کی علامت (ج) الکھوڈی گئی ہے۔

ہمارے نہایت محترم و مست جناب نواب محمد امیر علی خان ہمارا تعالیٰ بھرپور دوست سے عبور گایا کہ شریف کے صوبہ دار (کشیر) اور روضتین کی تائید کرنے کے لئے ہمیں حضرت مخدومہ سید محمد حسینی گیسو دراز قدس اللہ سره انفرزی کی ذات پاک کے ساتھ انہیں نہایت عفیت اور ان کی تھما نیف کے ساتھ خاص شفف ہے۔ اون کے حسن توہین سے رضوان المبارک شہزادہ میں حضرت مخدومہ سید عطاء تصنیف شریں رسالہ فرشیرہ طیب مکر شائع ہوئی اور اب پر کتاب مسٹغاب جواہر الشاق معروف بر سالہ خوث الا عظیم اون کی سرپرستی میں منجانب کتبہ خاتم روضتین بیٹھ کرائی گئی اور شائع کی جاتی ہے جزا اللہ تعالیٰ خایر الجزاء۔

وَاخُودُ عَوَانَانِ الْجَهْنُ دِلْلُو قِرْتَ الْعَالَيَّنَ

حیدر آباد، دکن	خاکسار
سید عطاء حسین	سید عطاء حسین

وَهَا كَانَ لِي شَرِيرٌ أَنْ يَكُلَّهُ اللَّهُ أَكَلَ وَجْهَهُ أَنْ يَعْنِي قَدَّارَهُ حِجَّةَ
أَوْ نَزِيلَ زَلْزَالًا فَمَوْتِي بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ وَإِنَّهُ عَلَىٰ حِكْمَتِهِ

كتاب سطاب

جو المثاق

المعروف به عطاء شرح رسالة العروبة الراجم

از افاده

امام العارفین قدوة الاوصیلین شہباز بلند پرواز الامکان غنجی حس
بجز اعنای عشق و عرفان قطب الاقطب فردا الاجتبای جعفر شانی حضرت خوا
صدر الدین المولی نقیح سید محمد حسنی سیوطی دارالپیشی

تدبر اندیشه الغزیر

طبعه

محمد ذیں بنی برستی عربی دین رک

سید احمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد حسینی فرمود که هر دو کلمه میباشد اند لافرق نیزها

۲- الحمد لله - یعنی پاس و تایش مردای را که لا محمود الا الله حَمْدٌ
نفسه بیفسد بمحظاد اند تعالی بروایت خوش شناسید و کنند چه کسی نتواند کرد لا
احصی شناخت اعلیات انت کما، ثنتیت علی نفسک بر تو جلوه نگردد و است.
جمهیت و حامیت و محدود چه معنی دارد عرف من عرف - اهل شریعت میگوند که المجد
هو الوصف بالجمیل علی چهت التفصیل الازدیک سالکان سالک شریعت
ولارهوان ربوبیت و شاهزادیان زاویه وحدت حمد بر سر قسم است یکی تویی دوهم
فعلی سو مردی احمدی اقرار انسان را گویند بجوارتے که بسان آنها علیهم الصلة و اسلام
فرمود کما قال علیه الصلوہ والسلام و امرفت ان اقتل الناس حتى يغنووا
لا اله الا الله محمد رسول الله و ایں رازیک سالکان معرفت قوی و تعلیمی
جمهور نیز گویند اما بدآنکه شریعت و طریقت و حقیقت بهاریک مسلم است و آن
اسلام است و در شریعت و طریقت و حقیقت همیں کلمه لا اله الا الله میگویند و
در گفتش ایں کلمه بیچ اخلاقی فیضت فاما در نفعی و اثبات ایں کلمه اختلاف کرده اند
دوهم محمد فعلی است و ایں حد تعلق با اعمال پذیری و اراده عبادات و خیر است ابتعد اعما
لو وجهه الله و انصیاد الامر الله اما حرمی ایک حکم افسد اتصاف است کمالات علیه
و عینی - و حمد قوی اقرار انسان است و حمد فعلی حمد قلب است و حمد عالم حمد روح است
هر که حمد بداند میگذرد بشد بگیع جهود صفات فا فهو حمد که محسنان گویند فیضت
شیعیت اگر حمد خوانند فیضت اما بدآنکه حمد تعلق بر عرض دارد و شکر تعصی بزبان دارد و حمد
از برایه کمالیت است عذر اخورد میگویند مراده بست داشت را و شکر از برایه از دواید
شمع است که اقول الله تعالی نعم سکنی شد و رکزی رکزی رکزی که نخست که شمع شمع
یعنی حمد بخوبی اکثره به میگذرد غیره را غیره ایمیویند و درین زمان مردم غشی

اصلیت عشق او سلطان است و عشق او سلطان است که او خود پر خود عاشق است
پس غم خود را کشف کنند، است. اکنون بدان قدر تیکید آن خدا سے تعالیٰ کنتر
محضی بود در جهود بالغوه در ذات او جبئے پیدا شده که من علیم هستم خبر شو م
علیم بود و مستداشت، اینکه خبر شود بعد وجود الاشیاء باشیا خبر شد. داود
علیہ السلام پرسید خدا پیرا رب ماذا اخلاقت الخلق فقال اللہ تعالیٰ کنت کنتر
محضیا فاحدجیت ان اعرفتی مخلوق لاعرف یعنی غمی داشت آن غم را
مخلوقت اخلاق کشف کرد و اولیه السلام پرسید که پروردگار من را بچه مصلحت
ورا بچه پسر خواهد کردی خلق را فرمان شد گنجی نهانی بود و دوستی آن تمدن کشید من شناخته شدم
بنابر و خود بخود شناختم خود را گنج خواند یعنی فرانک ایمان با شنونه صفاتی با اختلاف جبارات جمال منیار مظلوم میگذر
از من برآید و لطف از من روی نماید قدرت مر اعلم مر اکرم مر ابصیر مر احسان نامی
رافع ام خیور و شرور احزان و سرو رانی باقی صفات لایتنا بی بی اعشار گنج نام
نہادم بچه در من بالغوه موجود بود خواستم که از جهره تو و بجهو ا فعل شوم بخوبی متن بچه
محبوب بخود را بنا برین مصلحته و بنا برین مخلوق را آفریدم غم خود را خود اشکار کردم بخود کشف کرد ممنی
شمیں آفریدم غم را آفریدم زهره را آفریدم شتری را آفریدم عطا در را آفریدم وزحل و مرتخی را آفریدم
کذ لکث الباقیات کا الجبل والاشیجار والذوابیات کا الفڑیں والبعقر والغنم
والغیل والاسد والغزال الحمیة والعقرب و علی هذاللقدیس کلام الموجود
بیس کما شف العینیه با شیوه غر غزو، را کشف کرد بخطا پر کرد من محبوب بخوبی شکاف شف
کن و کنند، نهاده سخنان است ای دوست میدانی که عاشق را چه اند و دا
و شیعی قل از چه است ازین است عالیاً عن اللہ تعالیٰ انا دانت دانت انا پ
عاشر میداند که یقین من غیر اون شد ام و عین او چگونه با ششم چیز است ایں معامله را حزن و لک
بسیار است که کن ز سور حدیث صلی اللہ علیہ واللہ و مسلم دایم الحزن د الک

و لیکن اید و است اذ اجاء نصر اهله و الفتح مغم عده کشاد و شود و این عمر را کاشف
الغله بخواست وقتی که حزن و غم را کشاد و فرموده اینا فتحنا الک فتحا مئین
اے دوست و قدریکه از سبعین الف خصال من المحبیده والدمیمه بروں آئی
از سبعین حجاب الله من النور والظفر بالاشوی و در تخلص اخلاق افتد خلق یافته های
پس وجودیت دران حال از تو بدر شود و در بیکون شیش کیعش الله ساکن
شوی و دران حال فقرت تمام شود فربو الله جلوه کنان زبانی و شراب سقنه هم
رَبُّهُمْ را نوش کنی و آنگه پدانی فی مَقْعِدٍ صِدْقٍ سریرِ عِنْدَ مَلِينَةٍ مُقْتَدِرٍ
و رخلوست نایه که یعنی باشی و آنگه که غم را کشف کرده دران وقت و رجنت های
وراتخاد در آئی شکر کن که آلمی دلیل الله الی اذ هبست هنایا الحیرن اے خلن بیتر
همان شریت که وجود تو بود بینک و بینه که حکایه بعن الله تعلق وجود ک
حجاب بینی و بیند و دران وقت تو نانی او بماند که فلا یکون مع افسر غیر افسر
ایں معامله آن بچاره منحصر بخفور شهر عین الدکه

بینی و بینک ای بی احمدی اربع باطفلا فی من المعن
حاشائی ام حاشائی من اثبات اثنین اے دوست غیر ما دام تعجب
قالب است بپو از طهو ظرا بر بیں تیش و تشکل محمد رسول الله صلی اللہ علیہ
والک سلول فرموده یا الیت رب محمد لم یخون محمد بینی افالب بشکل
آدمی بروی زین مرانیا دروندے و اگر زلول اکملان ظهرت الریوبیت آنج
اوست چرا گفت پس عاشق را غمی است که زبیریت و ارشکل بشر خلاس
سیطیبد گری سلطان العاریین از بر اے ای معنی فرموده است که البشریت
مند سردو بیت شن احیجیب بالبشریت نهسته سردو بیت کی
غم کا شفت عمره بخواست غشن من عرف -

۳۔ والصلوٰۃ علی خیر الابریة وشوق خداے تعالیٰ برداشت محسنی اللہ
علیہ وآلہ وسلم اور کم محبوب اورست ایچینیں بمحبوبے کے نیکو ترین از سیدا و صاف اورست
آنچا کہ گفت فخلقت الخلق لاعرف ہمین باشد فظهورت المهد لاعرف ہمیں
کمال خود را بخود نتوال دید لاجر ممّا نہ باید ساخت و زنپور او و افضل و اکرم و اشرف
آنہ جزو محسنی اللہ علیہ وآلہ وسلم میست۔ ہمہ کس را برائے محمد ظاہر کرد و محمد را برائے پیغمبر
خود اذ آنچا کہ گفت والصلوٰۃ علی خیر الکائنات قال اللہ تعالیٰ انَّ اللَّهَ وَ مَلِكُكُوكَدْ يَعْصُلُونَ
علی الکتبی اے یتظر ون پس از برائے ارشاد مومنان را فرمود صلواۃ اعلانیہ
تروی اے انظر واعلیٰ محمد حقی پیری کما قال علیہ السلام من ساری فقدم را
الحق وقی مع اللہ وقت بین غمزہ میزند کہ مشوق او ام مراد ہمہ کس کنوں و مستور میڈا
گمراں بزرگ از یچا گفت جزید قدس سرہ کہ ہمہ کس خداے را میداند و لیکن فی شناسد
فاما محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کس میداند و کس میشنا سد۔ اے غریبین حرف
نفسہ فقد عرف دربد گرد و نسبتے میدارہ تاکہ ہمیشہ نہ خود را میدانو غمی شناسد
نہ جائز خود خیر انجان کر جانیست۔ ثنت را اتن آگاہی کہ تن کیست
خیر الابریة ازین گفت کہ او را خداے تعالیٰ علم او میں و آخرین داد یعنی علم تہاد
جانہما است۔

۴۔ (اما بعد) فقال اللہ تعالیٰ يا عوف الاعظم المتوحش
عن عایز اللہ والمستانس بادله فرموداے فرید درندہ بزرگ ایچینیں عوئے
کہ اخراز کندہ و از خیر خداے و انس گیرنده با خداے۔ سوال فیکریست۔ جواب۔
ہزار کہ بجز نام خداے است غیر است۔ اگر چاڑ وست ولیکن نہ او است سے
بوالمحب کا سے و بنادر کے است۔ کین پوچھن آن بو دار کے شو و
اگر تو حقیقی میدانی باے ما شتی مجازی شو و اگر بدانی کہ با خیر محبوب عاشق نیسا یاد

پر بخوبی مختل مخلع است -

نحو اعمم ریستن بے توں بیان چکار آید . محل است اینکہ بے سیلو بخوبی بیان باشاد
شو احوال شیو کہ اس اخربھاں مسکی میش نیت گرچا اس ہوا سماں ہوا دیم و آن وگر بخوبی
لیس فی الدارین الاربی و ان الموجودات کلها معدل و مدة الا وجور تبارک
و تعلی و آگاہ باش کہ مانی الوجود الا الله و لیس فی الدارین غیر الله یکی دیر
یکے ہماں کے باشد جواب بگوش جان بشو کلا ملٹ خارج من دایمہ اهل الذریث
اکنوں از دایرہ بگذر و از وجود موجود است نیز بگذر و از مقتا و مزرا حجاب افسد نیز بگذر
و آنکہ بد ای کذیغیریست وغیریت پیش است اینکہ شدہ کمان داندو جود تو غیر است و بخود
بودن غیریت است -

۳) جان مدی بکافری نتوال رفت

اک راخوی مشی عدد بینی سرسه چوں شوی فانی اصل بینی سرسه
ساک راحاتیتے باشد کہ سفہت لوزیر اصوصہ تہادر نظرش آید و آں اوصاف ہماں سالک
است ز ذات سالک بخوبی آن غوث الاعظم متوضع عن صفات اللہ و متناس
بلقا و اندھہ زیرا کہ آن غوث الاعظم با سہنا ہوا صفات اسما بحکم تخلقو با خلاة اللہ
التصاف یافتہ بوداکنوں ازان احرار از سیکنڈ و با اندھہ در تجھی کے دریکے شدن را
میخواہما انس گیر دا خداے از برائے ہیں گفت است علیکمہ از انکہ با تو در پوست
نام بینی اگرچہ در خود عکس پر تو اوراعین التیعن و سحق ایقین ملی جیز و سیکن ازو
اختر از گیر نہ است زیرا کہ غوث کاماں بود و اگر بخوبی اقصا کہ پر تو اور سفر و دیگر نہ
از انتق و سمجھانی گفتند آن کے را بروار کر دند و سوچنند و در دجلہ امداد خشند و آن دین
را ازاول مرتبہ عالی کہ میداشت فرود آور دند زیرا کہ آخر بوقت موت اریز
برستی مہیار شد و فرمود کہ الہی ان قلت یوم سبھوئی ماعظہ شانی و من

مشی و حل فی الدارین غیری فاما الیوم کنت کافر مجوہ سیاً اقطع زفاری واقول
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ خوٹ ازیں ہر دو مرتبہ پندرہ درخواٹ درآئیہ
خوش سے آنکھ بآنکھ نور السموات و الارض رامیدید و می بیند ولیکن لائی قفت
بالعبودیت نمہب گرفتہ است بھپوں آں ابی بکر و راق نور اندر و چھپر مود کلیں
بینی و بینیہ فرق الا ای تقد مت بالعبودیتہ اید وست عکس پتو او را خیر
مامن بنا و بدیو پون راغیرت و اشتت - ہر کہ عاشق خدا و محبو شد صلی اللہ علیہ وآلہ
و سلم عکس پر تو محمد است کہ در آئینہ آن محمد جزا شد نمی تا بد محمد جزا آئینہ قابل مشتملت
فی بڑو الکتاب جواہر العشق شرح من کلام بالک املاخ المتصووح عن
غیر اللہ والمستائن س پاہلہ را بشنو کچھ می گوید صورت صفت صورت ذات
برادر و اوصاف او لا تناہی است آرسے ووست را در جلایت مشکلے دیرا
و در جلایت مشکلے دیرا کچھ قال اجلیں نعنة اللہ علیہ رایت ربی لمیت المصلحت
فی اقیع صورۃ فصیع در جلیمہ علی صدری فوجدت حرائی نفسی لعنت
خداسے خذلے اوست در تجھی جلال عاشق را خطفے و نیصے نباشد و آں محبوب
رب العالمین از تجلی جمال نشان داو کہ رایت ربی لیلۃ المさらج فی احسن صورۃ
فوضیمید یہ علی کتفی فوجدت برداٹی قلبی اما لم تمثلات جلال و جمال را یہا
میکنے پس آں خوٹ الاظہر ازیں تمثلات و تمثلات اخراز میکند زیرا کہ کار و را
الوریی است کا الحجت و رارا لو را معلوم خواہ شد -

۵۔ قال شی یاغوٹ الا عظہر قلت لبیدعا یارب الغوث
خرمود خوٹ کہ غرہن شد مارکہ خوٹ پس گئتم من کہ راضی شدم و حاضر ایسا دہم
من ایسا دہمی تا در اطاعت میکنم من اطاعت کردن ترا اسے پرورد گھار من -
و نہ یہ بہت بہت نہ تھا تھا درے خوٹ تریا کہ در خوٹ جزو درا یعنی

پس آن تعلیمہ برائے خود سیکنے۔ دراً عینہ غوث عین خود رامی عنید پس با خود کلام
میکن لا یذکر اللہ الا اشدا قال کل طور میں الناسوت والملکوت فی
شریعہ وكل طور میں الملکوت والجبروت فھی طبیقتہ وكل
طور میں الجبروت واللاہو دت فھی حقیقتہ ذمود خداے تعالیٰ
کہ ہر طور کہ میان آسان و زمین است ایں جہاں را ناسوت نامند کہ عالم ہبائخ
و عالم ملک و خلق و عالم محسوس و عالم شہادت و عالم صورت و عالم جو روح و عالم
ظاهر میگویند و ملکوت را عالم امر و عالم معقول و عالم قلبی و عالم غیب و عالم معنی
و عالم باطن خوانند۔ وجبروت را عالم روح و عالم موجود بالقصہ و عالم مکملات و
عالم اہمیات و عالم کلیات و عالم باطن و غیب القیب و معنی المعنی گویند۔ ولا ہم ہن
عالیٰ است کہ عرش عزت است و کرسی اکبر یاے اوست ولوح اقدر و
تمہارا قضا و فلک او حضرت او دیکوان او قہر و برجیں او لطف و بہرام او جلال
و خدر شیدا و جمال و آتش او غصہ و آب او حست و خاک او حکمت و بقا
او نیل والا زیال۔ و عالم زریک اپنی شریعت اسی ائمہ را گویند العالم احمد
لکل موجود سوی ائمہ تعالیٰ۔ اما تزویک سالکان سوی ائمہ وجود مدارکا قال
سر ائمہ فی الارض صاحب الفصوص العالم هو الحق المتجلى سمجھ حصہ اسٹہ
پس اذ ناسوت بملکوت عالیٰ است کہ آشکارا است و آن شریعت محمد است
عملیہ السلام یعنی بکردن عمل صالح شریعت اذ ناسوت بملکوت رسنڈ یعنی بزرگان سب
ما تقلب رسنڈ آن شریعت میباڑا۔ و اس بہ رہگن ثقب گیر و در قلب آونی
خر نعالیٰ ہفت طور را آفریدہ است اول راصدہ نامہ است و آن اسلام است
آهنہ شرح اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فہو علی تؤثیر ہون تر پڑھ ویر تو سکتے
و ای سوت دمکن بسوں شریعت است و ای پڑھ لفڑی است و دیگر نہ جو ش

ری صد و سی‌نامیں من المجنّۃ والنّاس - اگر معاذ الله شیوم المعاصی و تأشیر
صد و سی‌نامی فور پذیر و ظلمت کفر فروگیر دو لیکن من شرح ائمہ بالکفر صد و
سی‌نامیں داعم نہم دریں طور است - طور و مرا قلب نام است معدن ایمان
و خزانہ حق است اولیٰ کتب فی علُوِّہمُ الایمان بریں طاکی است و فنا
نور عقل است فیکوں لهم قلوب یعقلون بھا و مینائی ول کہ آں راجیہت
گویند ہم اینجا است حس بصر غایر پر تو بصیرت است - طور و مرا شناف نام
است جانے محبت و شفقت است بر اولاد رسول ائمہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم
و مسلم عشق و مودت خلیل اولیا و انبیاء است قوله تعالیٰ قد شففہما
حَبَّا وَنَيْعَا مِنْ بَرَانِ رَأْوَ مَشَانَخَانِ رَأْجَبَتْ بَرَمِیانِ وَبَرَامِیانِ هم ازین طور است
عشق مجازی ازین طور نگذر و اینجا است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آله
و سلم فرموده حبیت ای من دنیا کمی ثلثہ الطیب والنساء و فرقہ عینی فی الصلة
و جا سے دیگر فرمودا ولاد فاکبادنا طور حیا م را فواد گویند محل مشاپہ و رویت
جلال و جمال و صفات و یگر است مالک ذب افہم اذہار آی طور پنجہم راجحتہ
نام است مقام شوق و ذوق و محبت و عشق باری تعالیٰ است و دوستی خیرے
را اینجا مجال نیست طور ششم را کویدا خواند مقام مکاشفات غبی و علم للدنی و معاف
حروف تعطیات و چندی اسرار ای و علم اسما است دعَلَمَ اَذْهَرَ اَنَّكُمْ اَنْظَهْتُمْ
طور پنجم را بجهیز الحلب نام است طور صفات ذاتی و تحملیات اویسیت اینجا است
نفس و شیطان را بجز در طور صدر و دیگر اطور مجال از دعایم باشد و حفظ این کلی
شیطیں قادر - و بعضی گویند که نفس و دل و روح و سر و خمی و غیب الشیب پس
ہر طور کہ از نکوت تبرجد است اسے آن طریقت است یعنی بکردن محل طریقت
از دل بروح نہیں - اسے دوست روح بجروت رسید چوں مجرد روح گشت

دو مر بار زاده شد شنیده لئے پلچھے ملکوت السعادات من نم پولد مرتعین اے
 دوست چوں از ما مر زادا ایں جہاں دخود راوید چوں از خود زاده شود آنجہاں راو
 خدا را بیند عزو جل ازین امم اعم اصلی مراد است که غصتہ هذل انا من الله و
 هنی و از تو مراد حقیقت ترست و آن در نظر نمی آید ولیکن از تو چد انبیت آن درین
 ترست بچو تو و تو بناشی آن روح است که ملاقات خواهد کرد که نور علیقی الرُّوح
 من اپنے علی مَنْ يَسْأَمُ مِنْ عَبَادَه آن روح چوں ترا از تو بستاند و عبارتے تواد
 گیر د ذات تو صاف بچو آئینہ شود و مرآن وقت خدا سے رازی که با تو چکونه میکنند
 و ترا بچنام من خواهد شنیده که زرگ کے از بیجا چنشان را و قال ادخلنی ربی جن بآقد
 و بخاطبی بذاته و یکاشفني بعضیاته در بیجا تو نافی فی الشد شوی و باقی باشد بایشی
 و ظاہر با اسماء اللہ تعالیٰ و بعضها تگردی اللہ سمجھ کے نہ اچوں دل پر روح رسالت ملکوت
 بجهوت رسیده باشد و بعض القین جبروت باعیند سیر طور که میان جبروت ولاہوت
 است آن حقیقت است یعنی بگروں عمل حقیقت از جبروت بلا نیت رسید
 یعنی از روح بسر رسید چوں مترافت ایں صریلید داده

سر باز ندیں را اگر طالب اوئی در کو سے خرابات بخند سر و دستا

در این محل با او عہد شوی لیں یا قلتی است رکھتی ولیکن اے دوست ستر ہمین
 است که در بیجا عاشق برگ عشق عشق میگردد و اأشعر قیت الاَرْضُ بِسُورِ رَبْقَهِ اَبْيَمْ غَرْ
 میزند که ارض ذات را روشن گرداند فنوز ذات خویش در بیجا سر دوشوق باشند
 عاشق شدہ نا زباشد نیاز نہ سہر یافت باشند زایافت نہ متن رائی فقد رای
 اللہ از بیجا خواست زیرا که خلعت یا نور نوری و یا ستر ستری یا فتو بود چوں قادر بر
 شر قلب خنی گشت روح غیب شد یعنی روح قدسی که حاصل بود در میان آن سهر
 پر و بود برقا است اکون آپنے در غیب الغیب بود طاہر شد درین وقت فقرت تمام

شد فہوا مسند جلوہ دادا تھار تصوف و طول از بخاروے نمود لیکن لمیں البیان
کا سیان نیکر گفتہن دیگر است و دیدن دیگر حشیدن دیگر است۔

۶۔ قال اللہ تعالیٰ یا عقوث الاعظم ما ظهرت فی شعی
کظهوری فی الاحسان فمود خداے تعالیٰ کے اے غوث الاعظم طا سر نکر دم بینی
ظاہر نشد م در پیغمبر سے بخوبی ظہور کر دم در انسان خود را یعنی بہرا شیا آئینہ ذات ا
اند انسان سڑا و است اگر ایں صرتیباں کنم و لیکن زین کفرے مراد است کہ آنجا باز
نرمود شعر

کفرت بدین اللہ واللھر واؤ۔ لدّی دعند المسلمين قبیح صراع
در کفر تم صادق نہ زیارت را رسوا مکن
فتمثیل لکھا بشر اسویا ہیں باشد بر انسان فرد
اور انہو دلپور بے بے اے مار انہو وجود سبے اوے

سرے کے دریں جھورت زیماست نہیں گروے نہایہ بخدا فی کنی آں سردار
ماں اونشوی انشود معلوم است کان روز آفریدہ نبودی دلودی عظی
ے ثم سالمت یارب هل لائی مکان۔ قال لی یا عقوث الاما
اذا متوں المکان ولیس فی مکان سوی الاشان فی الاحسان سری
وانا سری الاحسان پس سوال کر دم کے اے پروردگار من هست ترا مکانے
فرمود مراد کے اے غوث من پیدا کنندہ مکانہا ام و فیست مرامکانے و راے
آدمیان و زیماں را زیر پڑھ فی وہنائی من انہو مجھیں ام من افسان را وصف
اویں هست درستیج ہم و بہ جا خاضم یعنی فیست مرامکانے و انسان آئینہ ما است دین
آئینہ لیں ان ہم کہ نوسن صورہ ملومن و اندھہ ہو اموضن مرے ہم از بخارا
کو تخلب موهن ہیں صبعین صن عد بقیع الرحمن ورنہ تخلب کجا و اچھا جھنیں
ت بن صرد رہ کرتب مخقول غب تجھیں رزومہ است شرح

کجا قال المتصور قلب المؤمن کالمراة اذ انظر فيها بتجی رمبه . و الاہسان سری
و افاست الاہسان این معنی دار و عرف عن نظر بدان که انسان مشتقت از انس است
و انس بد و نوع یاد کرده اند الا نفس هوا السکون الی الله و آلا مستعاذه فی
جميع الامور را لا مستقین اس مع اناس علامه الافلام سرکار احضرت خرت
سعادت موافیت و مجاہست ارزانی فرماید از جمیع حکائی و جمیع رعایت متوحش مُؤمین
گرداند که من است اما من ماحق است وحش عن الخلق .

هـ - ثم سالت يارب هل الم أكل و شرب قال أكل الفقير
أكل و شرب شرعاً پس رسول کردم من کمے پروردگار من بست تراخور
و آشامیدن ففرمود که خوردن فقر خوردن من است و شرب او شرب من است
یعنی خوردن تغیر گردنگی است و شرب او شنگی است پس او را بخین باشد
تو نخواند و الجوع طعام را الله فی الارض بگوش جان بشنو که زدن خد لے تعالیٰ فقر
کیست که مرادوا امر بے باشد اذا قال بكل شيء کن فیكون پس هرچه خوردن
این فقر است و شرب ایں فقر است ہیاں خد لے را است غر و جل صنیع ایں
تغیر خوردن خرد بین جمال نیست و شرب جز کلام کردن نہ و شعیاً الله با او نیست
پس ان الله جمیل و یحب الجمال او دالم خود را خودی بیند و کلام با خود بیند
کلم الله عموصی تکلیف اور موصلی او جز صورت خود نبی بیند و موصلی نیست انداز ایزین
میگوید و آن شجر را لگز که کجا جمال که گوید این افقار بگفت و این آنَا الله
خود گوید راز خود را خود بینند از ما و شاهزاده ساخته اند
بخین هم میگوند از این فقر فقر مراوا است که الفقیر لا يحتاج الى وسیله ولا
الى نفسه و میگر آنکه الفقیر بیحتاج الى ربها ولا الى نفسه و میگر الفقیر بیحتاج الى
کل مثیع ولا بیحتاج الیه شئ سیوم فقر را بیان نماید که فقر کیست که بحتاج است

سوے ہر چیزے زیرا کہ در پس پر دُھڑا شیا و چو دوست میں نہ لاجرم بھر اشیاء مختلف
باشد و سوے او کے محتاج بنا شد زیرا کہ اخور دنیتی نیت شد خوط خور وہ است
خود را وجود سے ندارتا بوسے کے محتاج اشید۔ اینجا فیصلہ رامرتبہ ایں باشندکہ بی
سمع و بخار یبصر و بی میطوق زیرا چڑھستان خدا اندر حکایتہ عن اللہ تعالیٰ یاقوت
من امۃ محمد پا صلی اللہ علیہ وسلم و یا احبابی من امۃ محمد
ورذینا ابرا جز فیہ نیت و در عقی مقرب او ہم قیصر است کہ دا کم در حضور اندو شوق
ایشان بغاۃ خنور و رآن کمال مشود و خدارا ہم برایشان شوق غالب ترا ذیشان
مشود حکایتہ عن اللہ تعالیٰ لا طال شوق الا برا رائی لفاظی و افالمی لفاظ
لاشد شوق ایں شوق بعد از جہنم و تجھوئہ است و یکریج گوئم کہ بگوش جان
بشوئی چین سرالسدنی الارض فرمودا است کہ آں باو شاه بھرہ باو شا اس چون
خواست کہ استرات کند و اخفا سے نمایہ فی میلہ مظلومہ فہوا نذر لعنة شنده در پر کردا
پر کلا و جامد کہنہ پر نظر چیدہ نہیں شکتہ در پاسے کروہ چوبے پرست گرفتہ در کوچھا بر
خانہ اندر سے نیکنڈ شیادہ ندا ساختہ در سے رافرو و گذار میکنڈ در پر جیبے و حلیلے
و شریکنڈ و نیسٹے نیڑہ و نٹے پو د لطفے نکنڈ پر کار لئے در کاسہ او نہنڈ جا سے پو
وز خدر گلڈ رائند و او اگر از بروں قدمے درون دلہیز نہنڈ شاید کہ فقا سے خور دوڑنا
کرنے شنود و صدر رائند۔ اینجا انگریزے کمال باشد کے ندانکہ ایں مالک الرقاب
و فسا بھر کے سات اینجا الکبر اگر وائی والعظمة از ارمی را و طر غین اعتبار سے
و سننہ لئی جو سے سورہ نکشف کا حرقت سبھات در جمیہ ما انتہی الیہ
سند نہیں اور شیخ زشنیبدہ: بشی کذا الوف حباب من الظلمة زکو وجع دناد
و بنوہ روح۔ سبھت تعلیمیہ میلیسون کیے زبان را کشودا ہیں مشتملہ را

آنکه باد بیزیرم مجلسیان دوست دوست
گرچه فلط مسید و نیت علدو است اوت
عارفاً جوانمرد از باش در شدن عرف الله کل دسانده را یک موجب یعنی است
لیغور از فلکه و خود چین گفت الها آنچه تو فی اگر بگویم ترا که پرستند اش شنید آنچه من هم اگر
بگویی سنگارت کنند یعنی کدام پرستند است که شنود یعنی گوینده و شنونده و پرستنده
جز تو نیست آنچه کنند حقیقت بهمام در آمده است و کذا که علی باب بیت موسی آمد
بود و موسی فناخت بعده او را فرمود که من آمده بودم تو شناختی بعده ایں دعا نخواهد

اللهم اوفا لاشیامه‌هی سے

نفس قانع گرگد ای میکنند و حقیقت باشد ای میکنند
این بجهة از براس کازماش اوت و اگرنه په باشد لیبلو کوئرا بیکنوا حسن و عمل
اینجا گفت فتمثیل که ما بشر اسوانیا اینجا گفت فتمثیل لله فیقر ای بیان الدله و
الملک دره و اگرنه بوکشف لا حرمت سیحات وجده بہم بورتے که خوش آید تجھی که
خداشنا ختن بجهة ازین بجهت مشکل است و اگرنه او یکی است چمشکل که الفخر غمزی
تلح محمد است صلی اللہ علیہ و آله و سلم پس الفخر بذاته مصروف باوصاف اللہ تعالیٰ که
ای دوست ہو نشانے خواهد داد و ما اکل الا نسان و ما شرب ای آخره - من و
تو کدام سریم - بچین ہمی آزند که غم نخورد و فیر ہم بچین از ادون ایضا خسران گفته و
غم اشترخورد و برای تمنا این که فیر چون کمال شیود فتو والله جلوه و بچین نھی
تعالیٰ غم بندہ فیر میخورد و اینکه تغم انسان فیر را بھر تیر شجر فرو ایضا بر ساره نخوازه که بھر
بنیان الرہب سے

نچینکه ای ایکه ای تو اندر کو یم نچینکه ایک کو یم تو پرسته نم
فیر را بھال بغل خویش میبرد که عارف گردانم چوں عارف نشت نزه دے سه ندد
جام چہان نم - ستد روید و دفتہ باش - - -

تو دیده بدست آرکه سر فرقه ناک جاییست جہاں ناکه در کے سمجھی
اے ووست بھر آدمیان فقیر اندھو سے خداے تعالیٰ قولہ تعلیٰ یا یہاں انا
وَاللَّهُ أَعْلَمُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفَقِيرُونَ پس ہمہ کس محتاج بخدا اندھرو جمل کرد حقی بھرہ فرمان
اوست اکل الفقیر اکلی و شر بھی شریکی زیرا کہ فاعل حقیقی بھوست وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ
وَمَا أَنْتُمْ بِخَلْقِي بمحض روح کہ فاعل وَآمراست بر قابی بخیان خداے تعالیٰ غائب
بر امر خوشی کے تو اور اروح خوانی۔

۹- ثم سالت پارب من ما يرى شيء خلقت الملائكة قال
لی یا نعوت الاعظم خلقت الملائكة من نور لا انسان و
خلقت الا انسان من نوری پس سوال کرد من کے پر دگار من از جو
آفریدی فرشتگان را جواب داد کہ از نور انسان یعنی از نور محمد صلی اللہ علیہ والہ وسلم
و پیدا کر دم محمد را از نور خود یعنی از ظہور من خود بلطفه و بلبا تمثیل بودم و گنج نخنی بودم
در جهود قوه بودم چنانچه حدیث قدسی کہت کہنزاً مخفیاً فاجدیت ان اعرف وو
و راشتم اینکه آپنے نیم و آپنی جہاں و کمال و تقدیرت و در من است ظہور کنیم بخود عارف پیش
من گفتمن ای اسدر دفع الخلیم شرح کرد تا کہ قیامت و اتمام قیامت آئے رسیدہ
یعنی ظہور احمد تمام نشود پس از ایند گفتمن در لاموت از جهود قوه در آمد الساخت اے
آن احمد قدیم بود و لیکن صفت او ہیئت ظاہر کرد خود را در ظہور کر دن بنام افسد چندان
مخلوقات پیدا کر و الہیست درست گشت یعنی ظاہر گشت گرچہ در خلیم بود اکنون
در معرفت بوجود الا شیء ارشد پس در جهود است احمد شده احادیث ظہور کر د پس در
در کوتوت تمثیل احمد بنور پس در زمین نام محمود ظہور کرد پس در ناسوت کے دینا است
بسیل محمد ظاہر شد برایت دعوت۔ سلطان خود است اور عیت خود است۔ بول
لیکے یعنیت وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَنْتَمُ الْفَقِيرُونَ بھوست و در بھورہ خطاوت جو گذاں الفعل ای است یا یہاں انا
وَسَمِعْتُمْ مُّصَدِّقَةً لِّمُجَدِّدٍ مَّرْءُوْتُمْ ای جماعت در بر دو سخباتے تعلم بھرہ بھین سنت

خود کافر ان مٹا ختنہ کو گھنندے اب شر کی پھند دینا پس فرمان شد کہ کفر و آنچھیں نہ تھے
کہ کان بیشی و کاظل بہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از نور خدا است پس نور اسلام کیجا
باشد سر قلعے کے روح را با قاب اسست آنچھیں اور اب محمد تعالیٰ است مسعود بک از
عرفان محمد پڑھ خوب نشان دارہ سے

احمد شدہ نام تو احمد دروے ہم در تو بوجہ کشمیر سنتا ولی
احمد صورت احمد است و معنی احمد احمد است من بطبع الرَّحْمَنِ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ
خود بپور فرمودہ است من رانی فتد سراء اللہ برائے الحمیان شما است ہر کو
محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بشر خواندیا مخلوق و آندا و کافر است یعنی ساتھی است
اینقدر نمیداند کہ روح را بشر بنا یہ خواند بشر فالب است کہ کثیف است و بروح
نور اوست لطیف است۔ اے دوست اگر در آئینہ محمد خدا سے راوی دی و شناختی
در حق تھت من عرف اللہ جل جلالہ گو کہ ما عرفت اللہ حق معرفتہ اے
دوست آنجا کہ گفت اغا من نور اللہ والخلق ہنی اے من نوری پس وہیوں
بین کہ نور قدس شکن در بہ انسان است عارف چوں در آئینہ نفس خود بگرد محمد را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتنا سد و چوں در آئینہ محمد نمید خدا برائے بنا سد عزو جملہ من
عرف دفعہ فقد عرف ربہ از بینا است فاما عاشق غیری چوں در خود نگرد
خدا برائے نمید بقولہ تعالیٰ سُئَرِ نِعِيمٍ أَيْتَنِي أَلَا فَاقْرَئِي أَفْسُرِ نِعِيمٍ أَنْ تَرَهُ
آفاق مراد محمد است دراں وقت عاشق ہم نماز بہ عشق از پرس جما بچہ فالب
مرکب است و جان را کب ہم جان مرکب است و خدا را کب۔

۱۰۔ قال عَبْدُ الْحَافِدِ تَعْلُو يَا غوث الاعظم جعلت الانسَان
مَيْتَي و جعلت سایر الارکان مطهية لذريني اے غوث الانسَان
گروانیدہ انسان را یعنی محمد را کب من ارین انسان جو محمد نہ شد یعنی بنام از

احمد محمد محمود را کب بر بده کو ان دا فلاک کونین یعنی پچو ملاک را پر آدم بجود کنایندم
هم این سبب بود که نور محمد صلی اللہ علیہ وسلم در و م وجود بوده محمد ساجد است و من
مسجد و ازان محمد والیا و بھر انسان مرکوب است و من را کب د بده کو ان مرکوب است
وانسان را کب مطئی یعنی ایه مرآتی پس من خود او را انسان یعنی د محمد والیا
می بینم بحکم آیتله و ایشان خود او را بده فرد امی بینند میدانی که چه میگویم یعنی ایشان
در بده اشیا که آینه خود را می بینند پس در آینه خود خدا بر امی بینید یعنی در بده اشیا
نفس خود را می بینند پس می گویند افاکا غیری عرف نفس از یخا معلوم شود پس ن
آینه خویش پر در دگار خویش را می بینند عرف ربه ایخا درست گردو ازین نفس رو
مرا ذرا است است سه

در هر پر جدید نمایم بجز دوست معلوم خپی شد که گرفت بده است
این بده از عالم کسب معلوم شود یعنی شریعت و طریقت و حقیقت بجه کسب
است اما معرفت و محبت و عشق از غایت خدا سے تعالیٰ حاصل مژود پس ایجاد شر
کے میدار که معرفت روزی مرا در آشده است و ای طلاقت کے است کلام محبت
است بلکه بحوب است خدا بر آن ای طلاقت است و ای حقیقت کے است
که در مقام عشق آمده است بلکه مجرد عشق شده است و زین درجه هیش نیست زیر
العشق هو الذافت و ریجا حادث نماند بده قدم است و قدر ذقیر نماند بجه غنی و
غنا است و ریجا فنا و فانی نماند بجه باقی و بقعا است سر که نیاں درین عاشق
بود امر و نیز پیدا شد سه

شریعت درین عبد غضی گر شود آن کشف بی شبه و نهاد حجورت معبود بر آید
حقیقت درین حجورت زیبا ش نہانی گرفته نماید بخشد ای کندا فخر را
بیویر شفہ ترین بزرگ ثواب و دل بود می بیویر فی جهیلیت وی ای الله ای ریجا نهانی

۱۱- **قال يا غوث الاعظم نعم الطالب انا و نعم المطهور بذاته**
الانسان و نعم المركب انا و نعم المركوب الانسان و نعم
المركب الانسان و نعم المركوب له سایر الاکوان يعنی
ظاهر بینی اے غوث الاعظم نیکو طاسب منم و نیکو مطلوب اند انسان یعنی محمد صلی الله علیہ
علیہ والد و سلم واولیا زیرا که انسان جز آئینه بیش غیرت پس خود را در انسان می بیند
و خود طاسب برخواهد شود و نیکو را کب منم یعنی نیکو بینند و چشم محبت و شوق منم و نیکو منظر
اند انسان نشیده قلب المؤمن صراحت الله - آنقدر یعنی دلیات الله یعنی همیر
اشارت میکند - و نیکو را کب اند انسان یعنی محمد صلی الله علیہ والد و سلم واولیا
نیکو با نظر اند در آئینه چهره ذره ما از فا الائمه کا کاهی همیریں حاکیست و نیکو تنظر گذا
اند به ذره یعنی در هر ذره ظهور است در هر ذره ایشان ما را بینند و می بشنید
بر ذره که می بینم توی می پنداشم یعنی غمزه میزند و بشارت عزیز است مردمان را
بر ذره که می بینم خوشیده و پیدا است

اے دوست بچو قابل مركب اسب رو را کب بچین روح مركب است
 و خدار را کب بچو بالا مذکور است مرتبه انسان می بند است که در تقریب نیاید و در تخریب
 نیکو بچو میفرماید -

۱۲- **يا غوث الل العظم انسان سری و افاسن لوعمل الانسان**
منزلته عدلی لقال فی كل نفس من الانفاس بیلله
اليوم الذي اگر ثنا مد انسان مرتبه خویش ما انجه مرتبه دار ذر ذر کب من مرآینه
گوید در سر دسته از دهه ای خود که ای دشای مر است - غیرت ای دشای امر دز
یا هم بر ذر ذر که ای خود می خویش می خویش می خویش می خویش می خویش می خویش
خود می خویش می خویش

مع اللہ کہو فی الاذل میند کہ غیر او نیم زیر اکہ فلا یکون مع اہلہ غیر اہلہ خود را اخیر و
نہیند لاجرم نما الحق گوید اینجا کامل بمحاب است تعالیٰ بمحچ من الشجرہ افی نما اند گفت
بچین منصور گفت اما الحق و بجانی بازی دی ہم از بیان خاست و مدرخواہی ایشان بمحو
فرمودہ است کہ لعرف الانسان ای آخر و آن رئیس الطائف و سید القوم چون حد و
خود نزدیک اونہ بیند حکم آنکہ الحادث اذا قرن بالقدیم لم یق لہ اثر لاجرم در
سہ وقت بغراور از میندايد وست کہ بجا کہ طہور خدا است میصر مائی طاقت ندارم
و بجاء الحق و ز هق الباطل بہ خدا بود خود بخوبی و بریے خود بود مرتبہ انسان بالا
تعالیٰ بچین است بشنو در ابیات ان و ان گوش جان بشنو ۔
با وست کیے اند پوچان در تن مردم گریک ہر بی بحقیقت تو سہاند
نے آتش نے آب نہ خاک اند نہ پادم نہ اسم بچیندہ عقلست دنہ جاند
کیے از شیان فرماید ۔

من رقة ام ز خویش بردن و در دن نام از من مر اطلب تبعے کمن من کمن نام
با وست چوں کیے شد و احمدست بخروی من مخزو اشخوان و گر پست و خن نام
چوں بحمد و دم شده است مر عشق تو برا که ستم خناک بود م ناک کم فرون نه ام
سید ای کہ الا انسان بعیان الرہب و قتیکہ از بحمد کہ انسان گویند چوں شجرہ صدیت
پیدا شود ہر پرگ اور ہر شاخ او جزا الحق و بجانی گوید و ہر فرد و آمنہ انسان اند پی
چوں در ہر فرد انسان خود را میند و در روح خود اور اذما لا غیری از بیان خاست و نیکن باش
آنچہ مرتبہ سید ارد خود نئی داند و نی شنا سد زیر اکہ سہ فرمود کہ لعرف الانسان پڑ
مشتعل محبوں کر داسے ہمراہ ہر کس صدای سید اند و نیکن نی شنا سد بخنان خود را کم
سیکھ سیمید اند و نی شنا سد جائز اخبارے نیست کہ من ہم تم و تن را آگاہی نہ کہ من کمیم
خو شی گفت مہ کو گفت ۔

نہ جاں راخو خبر از جان کہ جان چیست نہ تن را از تن آگاہی کہ تن چیست
بندہ بندہ است ہولی ہولی است چہ شد کہ ہر گل او شدن گل ہے اول اتنا ہی
است و گیر بندہ رنگ ہے او ہم لامنا ہی است طریق الوصول لامقطع ابد آئین
معنی دار دعا شق گا ہے عین محسوق میگرد گا ہے نہ این و گا ہے نہ غیر است
نہ صین او است پس سایہ او است سایہ شخص کجا شود ۷

١٣- قال يا غوث الاعظم ما اكلنا لا فتن هنئياً وما زلنا
شرب وما قاوم ما عقد وما نطق وما صمت وما فعل
غلاً وما توجه بأئمتي وما غاب عن شئ الا وانا فيه ساكته يعني
ومسكته ومحركه خود يغير اي من كلامه اس غوث الاعظم يحيور دانسان يعني محمد
هر او ياخذ يزيره راويني آشامد ونبي ايسته ونبي شينه ونبي ميكويه ونبي شنود ونبي كند
ارون ونبي كند توجه براس يزيره ونهائيه يثور از يزيره گر من دران انسان
ساكن ومسكن ومحرك امه يعني بنيطقي دفع يسمع دفع يصر دفع يمشي دفع عقد
دفع يغير بني حرکات وسكنات ايشان راهن است چونه ایک با حرکات وسكنات
برفع است و این خاصه محمد است که سیده هاست و هم دیواره زیراً محمد هرا و پیا
از خدا برخیان والک میگوید. س

بادوست بیکے اندھو جاں ردن مردم گرینک پی تحقیقت تو ہما یمنہ
خواست دخود میری دوست گرفت . میست زم بزم و باقی ہر دوست
است نداش کنہ بدو نہ بآہنہ ۱ شنید ہم من چہ دشائی فی ۲ بد بھار فی

است که ایشان را مردان و توجہ گشتنگان سجدہ میکردند و آن سجدہ ایشان را بودخان
ایشان را بودزیر که اعضاء ایشان هم از خاصه نور است و آئینه ساخته اند برآ
او تعالیٰ ما ایشان را از خود پیدا کرده است برآست خود بمحب پیغما برد.

۳۱- قال يَلْعُوْتُ الْاعْظَمُ جَسْمُ الْأَنْسَانِ نَفْسُهُ وَ قَلْبُهُ
وَرُؤْسُهُ وَسَمْعُهُ وَبَصْرُهُ وَلِسَانُهُ وَيَدُاهُ وَرِجْلُاهُ كُلُّ ذَلِكُ
يُنْهَى اَظْهَرْتَ لَهُ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِي لَا هُوَ إِلَّا أَنْفَوْكَ أَنْفَعُهُ مُوَدَّهُ وَأَشْدَقُهُ
إِنْفُوْتُ الْأَعْظَمِ تِنْ اَذَانٌ مُحَمَّدٌ وَهُرَاءُ لِيَا وَنَفْلَيَا ایشان یعنی صورتے که در تن آدمی
است بمحب آدمی ولیکن آن آدمی نیست احسن صورتہ هم و است در تن فریاره
تن از کثیف است واواز لطیف و آن معلوم خواهد شد و قلب انسان در وع
انسان و گوش انسان و بینای انسان و چشم انسان و تهمه ایشان و پاها
انسان ہے این ظاہر کرد م من هر آئینہ بذات من یعنی بور ذات برآست ذات
من آئینه ساخته ام انسان را پس از آئینه قلبے بش نیست که در و من می تام
و می نہایم پس نیست آن انسان یعنی نیست حقیقت آن انسان مگر نہم و نہ ام
من غیر او بحکم آئینه پک حورت انہ انسان و ارعالی

از جمال اوست در صورتے حسنے کرست در سر تقلب معنی است آن شاد و متور من
من معناه ثانی اینکه خلق ادم علی صورتہ را بیان میکند و میخواید که ظاہر کرد م من
انسان را از ذات من برآست ذات من فریت ان را گر من محب بمحب فتشل دھا لشہر آسویا
خود را تمثیل انسان طور کرده برآست خود یعنی برآست تماثل ایشان خود صورت خود را
برآست خود عرض کردار جبت اینکه برآست دیدن ایشان شوق بیار و اشت
لاشق اشد شوقدالی لفائمه و تعالیٰ عاشق خود است و اور ارشق خود
چندان افتاده است که برآست بمحب خوارد

عاشقِ حن خود است آں بے نظر حن خود را خود تمہاشا میکند
اینجا کے می باہیست کہ اور ابین العیان بثناء سد و ایں نادر است مگر گلچارا و اور
ثناء سد بمحض من مسحود شان خود و او کہ من مسحود نہ ام نام مسحود را دنما کرو یہ مان خود مر اکن لام
اما خود گفت

مسحود بک برائے دغا نام کر دو ام ستر صفات را کہ تار ساتم
نشفیدہ کی جہر میں راصحا پڑنا ختنہ سبب غیر صورت جہر میں پس خدا را چکونہ ثناء سد کہ
در بزرار انہیں ہر جا ب خود را مستور میں درد سے

در تھاب معنوی آں شاہر مستور من

یعنی باشخ در پرده تحقیقت انسان است آں خدلے کہ شاہر ما است یعنی کہ آں نمائش
کہ مر ایمود مستور گشت از من عاشق را اول قدم ایں بود کہ بعد دین عاشق شود و بعد ازا
حشی در و سے سرا یت کند صدائش نیت مگر تھاں محشوق۔

۱۵۔ قال یا یاغوٹ الاعظم اذ ار ایت المفیر المحترق بنارا
والفاقة والمنکرۃ دکسرۃ الفاقۃ فتقریب المیہ لانہ لا حجاب
بیتی و بیتیہ فرمود مر اکہ اے فرماد رسیدہ بزرگتر بیان کہ آزاد کہ خدلے تعالیٰ اعظم گوئہ
چکونہ خواہ پردہ گرد و حصف اعظم اعظمت تصوف یاقہ است و تھے کہ بیتی تو سوچتی ہے ایسا
راہائش فقر سوختہ شدہ است ایں فقر احتیاچی کردن است بحمد لے عزو و جل انہیں ایسا
در دل فخر کا تھے میخنڈ کہ بچہ جز خدا است ازابیوز در اتمام فقر بھر بیوز پس خوٹ را
فرمان میشود کہ دفعت کا بیتی تو ایخنین سوختہ را کہ ایتش احتیاچی من سوختہ شدہ است و سکنہ
شدہ ازان فاؤ یعنی آن شکستہ کہ از بچہ کس شکستہ شدہ است برائے من و مر ایہ بھی ہے
فاؤ بزد دئی افسد پس جوں ایخنین سوختہ دئی کہ اپنی کو عہد نہ کر کے شکستہ شو ہوئے اس
نیجہ زیر کا غیر مستحبہ اے من دل اپس نے در خند مدرسہ فتویہ نہیں

مانے ایجایا شو و اشارت میکنند میشوق ماش را کہ من کا نجامی باشم تو ہم انجایا ایں ہم تھے
است ایں سوختہ از آتش فقر و شکستہ از بہ کس متصل شدہ بقاہ خر محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ واللہ سلم مراد ندارم زیرا کہ انقدر نبھری لمح او است یعنی اختیا جگی کر دن ہو
مولی جل و علا ناصح محمد است بیدوست میدانی کذفا و محظوظ است کہ اور اذ بر پڑ
فرستادہ و از خلوت پاسیانی ایسا وادہ کردہ است فقر رجوع کردن الی ایسا است و فاقہ ان
نیتو اندر کہ بخدا رسید و خلوت گانہ ایجایا شو و بھوپو دار بسب آنکہ روزے چند دن ہیں جہاں بود
جی باہر بھرنا او دعوت باختیابید کر دو گمراں ایسا است خود را بخدا باید رسائید پس ان
شکستہ دل و سے بپروردگار دوزد کیس است واولیا یہم بلفیل او شکستہ دل اندر مارست
آیکہ اما عنده مکسر قوبہم لا جی چکنم کہ او بہسا ولیا اشارت میکنند و اگر تہ بخز
بھو صطفی صلی اللہ علیہ واللہ سلم ایجا و بھکس شکستہ نہیں لیکن ایشان بھو اخونی انسب
اند المون کنفی و احمد و ایں اندا المون مراد المون بھیں بودند پس غوث ہم
ایں ایسا پس پندے مید درب العالمین کہ تو ہم زد کیس رسول اللہ صلی اللہ علیہ
واللہ سلم باش کہ مرا انجایی بھو خوا بگفت۔

۱۶- قال يانحوث الاعضم لا تأكل طعاما ولا تشرب شرابا
ولا تشم نوحا ارحمهني بقلبي حاضر و معين ناظر قال الغوث
اراعضه في اكلات طعاما ولا شربت شرابا الا عند ربي
فروم درا کے سے غوث الاعضم نور طی مراد منوئں آب را خیسے پیلی گزند کیس
من برسنے والے و بچئے نظر رہا سے خود پندے میں مدحوث را قان انہی صلی
لہ علیہ وسلم جیسو بھو نکر د عھو کہ دخرا شردا جسد کو لعل
غود کے نہیں نہ جب نہیں د نہیں د ایس غوث سخین کر دینا ظاہر است کنفی
بن دیدیں ہے سکھاہ نہیں بودن رہ شفیان دین لیا تار العذر است

وهو بضماني امرين است وشراب با وتعالي هم کلام شدن است وهو بضماني
بین است و خپیدن را شنید و که انواع من است عکون باشد سه
من است می عشقتم مشایخنا هم شد من خفته بمعشو قلم بیدار نخوا هم شد
پس بگوش جان شنوا بن هر حنات بود ابرار این عزیز و مقربان بیان است که
حنات الابرار سیاست ملکربین بین غفران نیز پس اندگ گزین بر سر معاملات
شند و فرار گرفتند و با خود تور اذاطال شوق الابرار ای هفا قی خان هم در آمد که
جز از ذات خویش نداشند پس چون شوق و تعالي بر ایشان از ایشان سخت تر
بود فرامید که لافی ای لقائهم لاشد شوقا پس سردو مشتاق تراند و استطعنی
تا سیکه دریکه عیان شوند پس از پراست اتحاد کمال فدا بخلال دا بخل میفرماید که لا
ناکل طعاماً یعنی بین سوسے من دلا دشرب شرابا و مکن کلام با من ولا
نم نوماً یعنی مخسب با معشوق تو که در کنار است بدای معشوق مشغون شده و با او
آرام گیری بخجا معشوق وح خویش بود که در و جمال اشد میدید و با او کلام میزد و با او
میخپید و پس فرمان شد لا عندی بقلب حاضر و عین ناظر یعنی گرز و یک
من و دلے است که آن دل محمد است صلی اللہ علیہ و آله و سلم پس خویش را
پندرے می و هر چهار دل بضم روح باشد برگان دل محمد صلی اللہ علیہ و آله و سلم
بر چو خواجه ابوتراب رحمۃ اللہ علیہ آن چنان مستعد را که فرمود که تو چین سعدی ترا
شا پید که در نظر باز نیز باشی آن چنان در غضب آمد و گفت اینجا نشسته خدا سے باز
رامی بینکه باز نیز چرا خواهد بود فرمودند مبارکا نیز پید را پهلوی بیل است ازانکه
بیقدر پار خدمیر یعنی قمل شباب کبف بخون خواجه فرمود که هر چه؟ خود یعنی آندازه خو
بنی و مر چنان بود و آن انداده باز نیز پید نشد بگوش بدن شبو سے غریز خدا سے
هر چه نشانه چه نشانه کرد و تقویت نیز در پرس برسے بگزیندے میده چه ماجدین

خوش را در آینه دل محو است صلی اللہ علیہ والہ وسلم میں بھی خوش روح تو اسے خوش کلام با وکن و آرامہ بد و گیر و با ذخیرہ۔ مگر اے دوست خوش را بھجو احمد رسول دید و بخواہ نمودن یعنی فی احسن صورۃ امر دشامب و رآ یئنہ محمد صلی اللہ علیہ و الہ وسلم تو اینجا میں اینجا کشش از طرف معشوق می نہایہ زیر ک خوش بخشن رزاوار است و اگر نہ از کوشش خود عاشق آنجا زد سے

اگر از جانب معشوق نباشد کششے کوشش عاشق بیچارہ بجائے نزد

پس خوش میفراید ما اکلت طعاما یعنی نمیدم سوے خدا سے تعالیٰ یعنی خوش نمید و رآ یئنہ ذات خویش خدا برایمید سے بدید ولا شربت شرا با یعنی نہ کرم کلام با او با بام کہ او مر اگفتے و یکن من برو چیخ سخنے لگفتے و با او سکون و قرار نکردم مگر زر دپور دگار پیل خود بدو صافر و ناظر و در تصور و مرافقہ شدم ما در آ یئنہ صورت محبہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم تجلی شد و ران مقصود حاصل گشت و در اینجا بجز فقر آمد نمایر اکم چوں ور خود محمد صلی اللہ علیہ و کام و سالم رایافتند ک الفقر فخری تاج وے بود سر خود دیدند فیصر خود گشتد یعنی سوے خدا سے عزو و جل محتاج شدند یعنی چون محبہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انتقام دشدا تھا و سخدا باید طلبید و را اینجا فرمان مشود تخلقو ابا خلاق اللہ و اتصفیہ ابا و صاحف اللہ یعنی انتقام بذات در اینجا عاشق بزمگ معشوق میگرد و کہ ہر گز بزمگ خود باز نگرد و کہ الواحد کا یرجح ارینجا میفراید۔ مدیت

سعود بک بیٹے دغا نامہ کردہ ۱ ستر صفات را کس تاریخ ساتر م گذت مصراج

ن۔ نہ من نہ ام من نہ مدد

زیبہ زخود بخود آمدت سمجھ۔ و ہم زیبہ نہ تھے مصراج

از خود بخود آمدن را کوئی نیست
امتناع مینا و عینکم فتح الباب -

۱۷- قال لی یا غوث الا عظیم من حرو عن سفری
فی الماطن ابتدی بسفر الظاهر ولحریز ده منی اکا بعدی فی
سفر الظاهر فرمود مرکار کار لے غوث اعظم کے که محروم نہادن سفر من در
املن یعنی کسیکد برای من در خود سفر نہ کرد بلکہ کنم من اور این سفر قلما بر پرینی کیک
در خود برا فی ذکر و فکر و تجاهد و توجہ باطن اندر دن نرفته او هرگز جمال و فی
آنفس کم افلاطی پیش فتن نہ جیند و هوم غمگیر اور اپر گز حاصل نگردد در روح
خوبیش شجاعی رب العالمین برگز نہ جیند و در دل خود مرانیا بد اور این سفر قلما بر
یعنی گذارم بطا اپر یعنی نہایت و پیش وزیر و تقوی - هرچو تعلق ب تعالیٰ دارد عمل خلیل
است و هرچو تعلق بر روح دارد عمل باطن است - ازین نہاد نہایت جا میان مراد
است که بر کوع و بخود است گذارند و آن تجھکه مقلعه زبان بدست گند و زیر
کو دینار را گذارند و تقوی غیرا و آور نداران پر پیش کفند نه غیر است - توچه میدانی
که نہایت پیش و وزیر کدام است و تقوی از که میکند - نہایت عاشقان عدم وجود
است - نہایت جا میان بر کوع و بخود است سے
و عشق نہایت بر کوع است و بخود نہایت در دم من و ترسا و تجوی
و صور است موسي و میان نہایت رسالت فرعون و نمرود
چوں قبیل بخیر جمال میشوی پویا عشق آمد محکم کرد قربانی کو
مرانیا با جانست و ائمبا اولگر و توچه دانی نہایت میان را عاشق مشاق و پر آتش
اشتیاق نہایت بر کوع بیے بخود گذارند ابهم پیش و تقدی از نہایت خانی نباشد
آل ذین هم علی صلایقہ داریوں ازین عملہ وصال و اتصال مراد است
سے در بر دستی ای سخنون سپهیں رسید و پیش کرد و تقدی است پیش
بیه این عبادت از صدر ایمانی دستی ای دستی بسیار سے در بر دستی ای تین نہیں بخوبی
مرغور است -

و عشق نہایت بر کوع است و بخود نہایت در دم من و ترسا و تجوی
و صور است موسي و میان نہایت رسالت فرعون و نمرود
چوں قبیل بخیر جمال میشوی پویا عشق آمد محکم کرد قربانی کو
مرانیا با جانست و ائمبا اولگر و توچه دانی نہایت میان را عاشق مشاق و پر آتش
اشتیاق نہایت بر کوع بیے بخود گذارند ابهم پیش و تقدی از نہایت خانی نباشد
آل ذین هم علی صلایقہ داریوں ازین عملہ وصال و اتصال مراد است
سے در بر دستی ای سخنون سپهیں رسید و پیش کرد و تقدی است پیش
بیه این عبادت از صدر ایمانی دستی ای دستی بسیار سے در بر دستی ای تین نہیں بخوبی
مرغور است -

را و خدا در گامان سست و نه در زمین و نه در دریا و نه در آتش چیزیت را و خدا و ند عزو
 جل اندرون جانست سفر اندر و ن خود باید کرد تا و اصل حق شود سه
 اے خدا ایا کام درون جان سر ایشان توی ظلمت کفر است از تو نور هر ایمان توی
 چو تبریت نبا هر و باطن گرفت قدرت تو بجان خوش مگ آشکار و پنهان را
 اگر در شبکه شیرم پیش بست کنم سجدہ اگر یا بهم خریدارے فروشم ز بود تقوی را
 اگر سفر کننده در باطن خود سفر میکردم بلکه او چو می گوید ~
 از اول انسان شد دگم کرد هست خلا ممکنگو گوئی و فی افیسکر در دل مسود بیا
 سیکم در باطن خود نمیدهن کان بقی هدیه آنچی فهیو فی الاخرة آجی و حنیل
 سبیللا بین است او در آخرت بھی نه بیند یعنی در پیر و مرشد و مهر میان و محمد مصطفی
 صلی اللہ علیہ و آله و سلم نیز نه بیند فهیو فی الاخرة آنچی این معنی دارد پس چون
 دیدن اور اداء کر بود و افضل سبیللا ایں باشد معنا و ثانی آنکه سیکم در روح او
 نمید در محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم او را نه بیند. ازین روح رو سے مراد است که
 داخل در تن غیرت ز خواجه از تن و ملاقات خوا پد شد که میلیق التراث ح من امرو
 علی اهن نیش نیش نیش عبادت آن روح روح عظیم است و در دنیا هاشتعان را تجلی همایند
 تا اس وار مربا شان مید بگو: گوئ صورت ہمایند و آن جمال الہ است سه
 چون جانست سد نہ بدان سوے دشت بود هر رودے دیدارے دگر
 لا جرم هر ذرۃ بنو دیار برجمال خوش رخسارے دگر
 المقصود سیکم بھر سریا اور نیجا نشد و در آن جہاں نیز نباشد کا و بخرا ز دیدن چکو
 شناسد و چکو ز با او و دستی کند بھر کس شنیدن عاشقی شده اند فاما اینجا کے
 می باشیست که بر بعین العیان دیده ما شد و ما او لفته کار و داشد او تعالی
 و نعمت و نفعی ز دشت: محمد حسینی گرسید و از قدس سر رحماتی سفر فراز

لاتفاق شد فرمود بائے بنی شیش درین ره گذر من نفعے بطبیب عیش گذر انہم خیز خواہ
بهم پھر کے غلطان پسکم غلشن از متی حکمان سست خواب پیغمبر پیغمبر شیخ اسادہ
مقام ریگانی است نہ ریگانی نہ بان مقال چ توں گفت.

۱۴۔ قال رب لغوث الاعظم الاتحاد حال لا يعبر دلسان المقا
فرمود کے اے غوث اعظم کے شدن ویکامنی حالت کریں و قیکم ماشیت کے شنید ستریں رہنے
یعنی مشوق عاشق را درکنار گیرد فرماید افانت وامن انا ہبھو محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
صلی و آلل و سلم علی کرم ائمہ و جبیر را روزے بکنار گرفت پوری تھیک تھی و دملٹ
دمی و عینیت عینی و معمولت عینی و بصرات بصری ای آخرہ دن ان وقت
ظاہر ہم از علی کر معاشر و جو در نظر نیا مے بھیان محمد صلی اللہ علیہ و آلل و سلم را باخدا
مزوجیں اتحاد و ان فوضع بدیہ علی کتفی ہمیں غیرہ بہرند و انکہ مخفی داشت کی
فاؤجی ای تکبیل و تکاذبی سہان است کنفرمود کافنا افانت وامن ادا اینی مشقو
عشق عاشق ہر جوہ کے است نہ دوسرا اے دوست ائمہ ولا سواہ یعنی ہر چیز است
کان اللہ ولہ میکن معہ شی و هوالان کا کلن و هو لا تغیر بذاته ولا بصفاته
وکانی افعالہ ولا کی اسماید بحد دیث الا کوان فلا یکون مع اللہ غیر اللہ
تا این جہاں صورت است و منی او رز منی لظر کرنی سہہ اوست
سید اپنی کہ چمیکو یک کہ او بود بور شے ا او و بھیان است او درین حال ہبھو او بود
او را تغیر در ذات است و نہ در صفات و نہ در افعال و نہ در اسما پہ پیدا کردن
کوان پس نہ شد با او خیر او۔ ہل مشتو جہاں صورت ہت خدا است یعنی این نہود
از صورت اپنے فیض اوست یعنی ای الوجود لا اللہ و معنی جہاں خدا است
یعنی اوست کہ بدرین صورت اسکاں ظاہر شدہ است۔ خدا شخص است
جهاں سایہ آن شخص است خداے تھا مز بھیان است و جہاں تا امر بحد اے

عزوجل سے
 مینما می حسن خود درہ رکھے نوعے دگر چونکہ در معنی پہنچم واحد و یکساں توئی ہے
 توئی صورت توئی معنی کہ ہم سجد و ہمدردی توئی در دل توئی در تن کہ ہم عشت است اعم
 فہمن امن بدل قبل و مرد الحال ومن سر دحال اتحادہ فقل
 کفسرا پرس کسیکہ امن گرفت آنکس پیش از پیدا شدن حال پس تحقیق کفر کرد
 یعنی امن گرفتن اذان اتحاد پیش از انکہ پیدا شود حال فقد کفر یعنی تا ادارم کہ مخلوق
 عاشق را ہرگز خود و رکن از نیگر و خود را ادا نہ دانت و انت انا فرمایہ اگر عاشق خود
 را اشکاو داند فقد کفر زیر اکل اذان من عکری ہمیں اشارت است ترا گفت نشاید
 کہ من تو ام و تو منی زین خا صدرا وست تعالیٰ زیرا کہ عاشق ہر چند کہ مخلوق متصف
 با وصف شود لیکن از وصف خالی باشد اذان کہ ترجم ازین وصف است
 نشید کہ بزرگوار گفت لا فرق یعنی و بین ربی الاصفیین صفت دیانیہ
 وصفت الوہیہ وجود عاملہ و قیام نابہ عاشق ہرگز میشوں نشور یعنیہ
 آسے و دست این مقام کوئی است کہ عاشق زنگ میشوں میگیر دن ہمیں میشوں
 نہوں گہ میشود اگر میشود میشوں در عاشق خود ظہور و ظہار میشود صان و قت عاشق نمائیں کم
 جائے الحق وَرَهْقَ الْبَاطِلُ و لیکن موی مولی است و بندہ بندہ اید وست
 تفاوت در کلام اوست من چکنم گاہے گوید فاشتقم کما مرت گاہے
 گوید فیا نک یا عین گاہے طعنہ زند عبس و تولی آئ جائے الا نئی گاہے
 بیطف محبت خویش اشارتے نماید کہ نولاک لما اظہرت الریو بیہ و کلذات
 خلق ایت الا کوان و ملائخت الا فلاک و پہ گاہے گوید ایتک لامہدی
 من احتجبت گہے فرمایہ ذا طلب رضیک یا محمد در عشق پیشین بوجہ
 بئشہ۔ وہن امر اعد العبادت بعد اوصول فقل اشریعت

بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مِنْ تَرْلِزِلِ الْقَلْبِ عَنِ الْقَالِبِ بَعْدَ مَا خَلَعَ وَصَفَى
وَتَقَىٰ مِنْ رَجُسِ الْإِنْسَانِ وَكَيْكَ خَواهِ عِبَادَتِ رَايَاهِ عِبُودَيْتِ رَايَاهِ پُوسْتَنِ
پِسْ تَحْقِيقِ شَرْكَ آوْ دَكَّا نَكْسِ بَخْدَهِ كَغَطْبِمِ استَ اَسَے دَوْسَتِ وَبَهِ وَالْمِيَهِ رَابِيلِانِ
مِيْكَنَهِ كَهَاوَا صَلِ لَهِ يَرْجِعُ عَشْنِ كَهِيَا حَرَاستَ كَهِ صَورَتِ مَسْ عَاشْنِ رَايَهِ بَهِ مَعْنَى
زِرْخَانَصَ كَنَهَ - بَدَانَهِ وَصَولِ چَهَارَنَوْعَ اَسَتَ - وَصَولِ شَرِيعَتَ - وَصَولِ طَرِيقَتَ
وَصَولِ تَحْقِيقَتَ - وَصَولِ مَعْرُوفَتَ اَوْلَ آنَكَهِ اَسْلَمَهِ بَاهَدَ وَصَولِ اَيَّهِ يَعْنِي چَوْنِ دَالِسَنَهَ
كَهِ كَانِ اللَّهُ دَلِسَمَعْنِي مَعَهُ مَشِى دَهُوا لَانِ كَما كَانِ فَلَا يَكُونُ مَعَ اَللَّهِ غَيْرُهُ
وَگَرَّ آنَكَهِ اَعْالَمُهُ وَالْمَحْنُ اَمْتَجَعِي وَاصَلِ بَخْدَهِ شَدِيْتِ پَرْسَتِي اَزْيَجا سَدَے نَاهِيزِ رَا
كَهِ اَنْجِنِينِ وَاصَلِ نَبِيِّ شَاهِي كَهِ عَبَادَتِ كَنَذَهِ كَهِ عَلِ جَوْلَجَ اَسَتِ بَرَاسَهِ بَهِشَتِ زِرِيَا
كَهِ كَرَدَهِ طَاهِهِرِ جَزِ بَهِشَتِ رَايِهِتِ بَلَكَهِ نَشَاهِي كَهِ بَخْدَهِ پَرْسَتِي كَهِ پَرْسَتِي
بَاشَدَهِ شَاهِهِرِ پَرْسَتِ شَوَّدَهِ تَاهِرِهِ بَلَجَمِ الْيَقِينِ دَانَتِ اَسَتِ بَعِينِ اَيَّقِينِ دَرُوزِي
شَوَّدَهِ اَكَهِ بَدَانَهِ كَهِ پَرْسَهِ شَاهِهِرِ جَزِهِي بَنُودَهِ دَنَهِتِي پَرْسَهِتِي بَهَاشِي بَخْدَهِ پَرْسَتِي
مَگَانِ هَرِيدَهِ اَزْيَجا بَوْدَهِ كَهِ بَجَختَنِ نَاهِي بَاهِرِيَهِ بَرَآبَهِ دَرِيَهِ بَهِشَتِي
بَهِمِ اَزْيَجا اَسَتِ كَهِ مَنِ عَرَفَ اَللَّهَ لَا يَقُولُ اللَّهُ وَمَنِ يَقُولُ اَللَّهَ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ
وَبَهِمِ اَزْيَجا اَسَتِ كَهِ لَادِينِ هَنِ مَشِيْخَهِ لَهَهِ - وَصَولِ طَرِيقَتِ آنِ باشَدَهِ درِهِهِ
نَاهِمِ وَدرِهِهِهِ دَنِيَا پَرِهِ خَوْرَايَا مَرْشَدِ خَوْرَايَا كَهِ درِخَوْرِهِمِ پَرِهِ خَوْرِهِ دَيَا بَهِ وَدرِجَانِ پَرِهِ خَوْرِهِ
مِينَدَهِ پِسْ عِبَادَتِ پَرِهِ كَهِ سِيَرَهِي يَعْنِي تَصْوِيرِهِ رَافِرَا فَرَا وَشِكَنَهِ دَهِ، بَنَجَهِ درِپَرِهِ دَيَهِهِ بَوْدَهِ دَرَا
تَصْوِيرِهِ كَهِ شَدَهِ زِرِهِ كَهِ بَرَاسَهِ بَهِيَهِ تَصْوِيرِهِ پَرِهِ مَيْكَرَهِهِ بَوْدَهِ پَرِهِ دَلَاهِ بَهِرِزِ صَيَّهِ جَهِنِ
بَزْعَاسَتِ سَهِ

چَوْنِ دَرَآيِدَهِ وَصَهَانِ رَاحِلَهِ - بَرِدَشَهِ كَغَفتَهِ دَگَوَهِ دَالَهِ
وَعَوْنَاحَقِيقَتِ آنِ باشَدَهِ كَهَا بَنَجَهِ درِجَانِ پَرِهِ بَهِدَهِهِ دَوْنَصَرِ شَوَّدَهِ چَوْنِ بَرَگَهِ دَهِ

تعالیٰ شد یعنی چون تصرف بصفات او شد پس اوصاف او لامتاری است پس
طریق الوصول لا یقطع ابدا پس این کس در هر فرد او را بیند وحدت از نیجا شود که متعلق
الوجود الا الله او را حاصل شود لیکن موحد جزو مجرد فورتہ بیند که هو المؤرای یعنی
کسب است ما در ارالورا است - وصول معرفت آن باشد بر اشاره اکمای
بیند صورت ایشان یعنی بیند و جلوه نازنین یعنی بیند آن جلوه نازنین در هر فرد از فرد
است ولیکن آن کے یا باید که محل معرفت در چشم وے باشد سع
کجا است دیده که آن محل معرفت دلو و گردد جلوه آن نازنین کجا است که است
هدف در هر فرد خدا برای بیند از نیجا است که

صراع

در هر چیز نگو کنم تویی پسند ارم

شریعت طریقت حقیقت ایں ہے کسب است کسب حاصل مشیود ولیکن معرفت
از هفایت اوست نہ عبادت چون از عالم معرفت الله تعالیٰ در عالم شریعت محمد
رسول الله صلی الله علیہ والد و سلم باز آید نشان آن طبع این باشد که ان مدلیث
امشراک است و ان لھا حاصل کفر است و کذلک کافر شدم و زمار بسم الله اکبر حنات
الا بار سیاست المقربین یعنی از نیجا است

او ہر کو دراں غارض نہ بابے تو دیده است کو راست اگر جانب یوسف نگریده است
بکردن عبادت از خود بخدا رسید بعد برای که کند عبادت کی کچھ چندین عبارت
ظاهر و عمل بالمن پچھلہ و مجامعت و مسافرات درین جیاں مشق تباکر داکنوں ایں و
آن در نظر شی آمدہ است بربان حال بدگوش جان ندا میدید که رایی آنکا الله اکرم
کشہ بی رعیت خا ہر بینیں چو داند کہ ہمو تعالیٰ فرموده است که اعبد ربتک حقیقی
کیا قیمتی ایقینی ہو الله و پردازند که من نظر ای معبود و سقط عن عبادتہ درین
حال چون ساکن رکاید اتحادے روئے نہاید که اگر آنرا دکند تحقیق کافر گردد این

نیست مگر ہر زمکن مشتوق نیاں خود طبعیدن کفر است ہم ہو فرمود کہ ھن ددھاں
اتحاد و فقد کفر پس کیکہ دریں اتحاد در آمد او سعید است بسعاویت
از لیکہ کہ ہر گز مخدول بخود بعد ازیں فاما کیکہ اتحاد او عزیز نشد ویل مراور اینکہ
برگز و راینجا نخواہ آمد بخوبی پیغموں۔

۱۹- قال ياغوث الاعظم من سعد بمعادت الازلية
طوبی له لیکن مخدول لا بعد ذلك قط و من شفی پیشقاد
الازلية فویل له لم یکن مقبولاً بعد ذلك عقط یعنی جلالی جلالی است
وجمالی جمالی است و ذاتی ذاتی که لا مثیدی لحقن الله کافران را سر زمان صدایتے
و گیر است و مومنان را سر زمان برائیتے و گریضیں من پشاو و یکھلی مرت
پشاو و لیکن ایں ہم اوصاف است یعنی خوش را الجلو و جمال و جلال پت کر وہ و اگر نہ اردنا
الاشیاء کما ہی ز طلبی ہے گا ہے آدم والبیس ظاہر کرند گا ہے موسی و فرخون
مشکار کرند و گا ہے ابراهیم و غر و دنور اری کند گا ہے محمد صطفی مصلی اللہ علیہ
والہ وسلم و ابو جہل ناید و لیکن مسمی خود کیست ہم و است کہ دریں صورت و
اشکال ظاہر شده است تو نیکو بخگو هو المعطی هو المانع هو الصارھو والآن
هو العادی هو المهدی هو المعز هو المذل هو الفداء هو الغفاری
از جمال اوست در بر صورتے گشت در نقاب منوی آر شاہ ستر من

۲۰- قال ياغوث الاعظم جعلت الفقر والفاقة مظیئین
للادنان فهن رکبها بالغ المتنزیل قبل ان یقطع المنازل والمواڈی
فمود مرکر کے غوث بزرگ تر گردانید من فقر و فاقہ رامن مرکبها برائے انسان پس
کیکہ سوار شد برائے فخر و فاقہ پس تختیت رسید بزرگ گا ہے پیش از اکو قطع کند
منزلمها و بوادیها یعنی فقر احتیاچی کردن سوے خدا است و قدر خود بیرون

آمدن - فقر تحریر میطلبد برائے رسیدن منزلگاہ مَقْعِدِ صَلْبٍ پیش کیلیاں
 مُفْتَدَ سب پر فقر و فاقہ این بیت مناسب حال شده است سے
 اچان فدلے خیزت سلیم کردہ ایم نواہی بدارخواہ بکش رائے رائے
 پڑا اسے دوست ازین فقر الفقر فخری مراد است و از من اقد مائاخ
 البصر وَهَا طَغْيٰ هرا د است یعنی فقر کے است کہ سوے خد لے غزو جل
 محتاج است و صاحب فاد کر آگوینڈا مادام کم مقصود را نمیده و تجلی جلالی و
 جمالی شود بر و نظر نکند و چشم روح را گرسنه برائے ذات او دار د ہر چند کرو دار د است
 شو منکراز و شو دیا غیر او سکون نکند پس کیک اخترائے پھین کردا او سارو بیت من
 است کہ من بہایم خود را بد و اگرچہ منازلہ و پوادی قطع نکردا است یعنی
 بحوث و تبریز سوال و حساب و حشر و صراط و میران و بہشت و دوزخ - ان
 ۱۹. قال یا عوٰد الا عظیم لوعملہ الانسان ما کا

لہ بعد الموت ما تمنی الحیات فی الدنیا و یقول بین یدیه
 تعالیٰ فی محل لمحۃ و لحظۃ یا رب اهتمی فرمود مرآ کہ اسے عوٰد عظیم
 اگر بداند انسان اپنے مراورا است بعد موت تمی نکند حیات ازان دنیا را
 ساتھ فسائد بگوید کہ اے پروردگار میران میران یعنی موت پی کے است کہ
 میرساند خبیث راسوے جیب بعد فنا پہ تقاضا فانی شدن نخواہ زیرا
 کہ بعد میرون آمدن خود بخدا رکن غزو جل چرا تمنا بر قاب که زندگانی
 در دنیا میدارو کہ کتنے آن محمد رسول صلی اللہ علیہ و آله وسلم از جہت زندگانی
 با قاب دنیا فرمود کہ یا الیت رب محمد میخلق حمداً یعنی اے
 کاشکے کہ پروردگار تھے یا فرجے محمد را صلی اللہ علیہ و آله وسلم بصورت تکشیل
 تو شکل محمد ز قدر قدر خوا غذا صر میطلبد زیرا کہ از پروردگار فرستاده

واز خلوت پاپا سبائی ایجاد کر داد است برای مقام خود رجوع کردن
میتواند زیرا که میان بندو و خدا سین قابل است که زحمت میتواند پرچون
از قفس قابل نجات یافت بنخداشیده باشد۔ بیت۔

بینی و بینک ای نرا حنی ارفو بلطفات ای من این
کسے تنا بزندگانی خود کنند هرگز بندی عزویل زسد زیرا که من کان میتا
یعنی کیک شود فانی بحبوث معنوی فاختیست اه پسند کنم من او را من
برویت من چون مرابیند زنده شود که هرگز نمیرد مگر آن خواجه خضریمن آب
چشمیده سے

مردیم ہر سہ تشنہ و سیہات اخشک لب و تو راب جا
جان تشنم تو میری رگ بیان در میان روئے نما و جان ببرد و سجن بیان را
تھن اُ اشکر مبھتکو و لکھن لا تبصر دن سے

وقت مردن اگر تم سرپشید اڑا وہ چشیرین شود آن کجی ہاں کنکن
ورشوق تو ما شفاف چیان جان بد مند کا نجا ملک الموت بگرد هرگز
کیکه معامل کہ بعد از مرد است اگر بد اندر چرا تنا بزندگانی کند.

۲۱- قال ياغوث الاعظم حمدة الخلاائق عندى يوم
القيمة الصم والبكير والمعي وفي ذلها الاعظم الابكر

والاعمى فالتحسر والبكاء وفي القبر كذلك لاش دمعنا دظاهر

۲۲- قال ياغوث الاعظم الحمدة حماب مين المحب
والمحبوب فاذا فني المحب عن المحبت فقد وصل بالمحبوب

هذه الايام هر یعنی پنج محبت پرده، سته مہین، احمد و احمد پس خود صریح ہے
احمد ریسہ پیش، سمساری سید و خدا عجیب نویت، آنے۔ ممکن نہ کہ لفیہ ای وہ

آن محمد حباب است میان صورت احمد و احمد پوشیده فاب محب
خلاص یافت احمد با احمد واصل شد پس اے دوست محبت قاب انسان است
یعنی روح نور او دست نور او قدیم است اذ محبت خوش قاب آدم و ادمیا
پیدا کرد و است محبت روح انسان است و محبوب خدا است پس چون
روح از قاب نافی شده یعنی نقل کرده ازین دارف قاب است قاب بخدمدار سیده
روث یعنی بد بر تبار سید قطمه در دنیا رسیده پرده میان خدا و روح همین قاب بو رنج پوچ حکایة
عن الله تعالی و وجود لجواب یعنی دینلت معلوم خواهد شد.

۳۴ - قال يا غوث الاعظم رأيت الارواح كلها يتصرفون
في قواهم بعد قولي لكني يرىكم اى يوم لاقيتموني قال رب تعالی میگویی
ویم من به ارواح را یعنی ویدم من خدا است را که رقص میکند و رباب اسنان
بعد از گفتن آنکه مت عریکم تاروزیماست زیرا که غوث الاعظم در آینه رو جهان خدا را
نمی پیچو آن رئس الطائفه سید القوم فرمود که سال است که باخت تعالی سخن میگویم و
خلق میپندار و که جنید با اسخن میگوید اے دوست صاحب شریعت نظر بر انسان
کن و چر دست و پا سے و قاب سینیچ در نظرش نیا بید چون صاحب طریقت نظر کند
صورت ظاهر یعنی صورت سیرت باطن یعنی میند چون محقق نظر کند بخوبی که تو اور ا
روح گویی نه جنید چون عارف نظر کند بخوبی اند راه بینید و کلام با او کند زیارت
پیچو عالم بگویی میست ایستاد بخشت و گل راه بینید و صاحب طریقت اگر ایستاد گوییم
بینید و آشون و صورت و سیرت او یعنی میند و چون محقق جنید اگر آن میست جلالی است
تجعل جلالی و آگر جمالی است جمالی جنید چون عارف میند محال صورت روح بینید بلکه
در آینه روح ضریر اینید بیور متفاوت باشند بخشت امر که عاشق زیر خشت و گل و زیر سیر
زیر آشون اور روح جز مشوش از نه جنید، نیجا همیز است که دیدن تو را گراست

و دین ماشق ریگر۔

۱۵- قال الغوث رأيت الله تعالى وقال لي يا غوث الاعظم
من سالمي عن الرواية بعد العلم فهو محبوب بعدم الرواية
و من ظن الرواية غير العلم فهو مغفر در بر و هي الحق محبب
و تعالى فرمود کے خواست بگوش جان شنونکر دین خدا را مثالها است یعنی بخش
در بیشت خواهند دید بیخت در خواب درین جهان بینند که در دیت الله فی المثانة
جائزه یعنی مردان و زنان پیران خدا یا بینند رین هم جائز است اما آنکه در بیشت
خواهند بینند و الله اعلم بالصواب قال النبي صلی الله علیہ وسلم انکه صدق
دیکده کما تر و ن انقدر لیله البدار، شال آنجهان است و آنکه در خواب بینند
بینند و داند و گرس نداند و آنکه در دل خود بینند در چه از دل کشاوره شیور بفران الغرب
او تعالی و تقدس در آینه دل بند و می تا بدمون چون نظر در دل میکند پروردگار خود
رامی بینند و چون متعمقی مزده و صالح میند بدان ماند که صورت صالح مشاهده شود سواره
بردوش گیج بر دست و طاقیه چهار ترکی بر سر بازار صفائی کرد مجاوری او را فرمادیم عور
پو پار سامندره مسحود در تحقیق غرفت محجب و محجب است اشاره صلاح مستر کارش نیست
جز بخود است و تسبیح یاد کردنی بور دست بر مصلحت استنسنی نقاچه زندگی بردار
متخلی را در نظاره اش جز آه آه نباشد در اینچین محل شاید که محمد یعنی برین گھنایم
اکنون بگوش جان شنونکه مقصود من در من است

و رسیده ساقی شوئے در کشو باقی شو جو پیغمبر کو را محبب او دیدم
کیک لخاطر صفائی می گذار کن میں عکس جمال روئے بیکے
برلوح وجود نیست نقش جز نسخه صورت نگار است

گر در شب معراج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمین معاشر شدنشان و لک
نه در میان الفلاذ داشتستی و نقاچه کیک لعنة در نسخہ می شقول علیہما شکوک است

رایت ربی لیلۃ المراجح فی احسن صورت وضع یہ علی کتفی فوجدت
 و ملکہ بردائی قلبی انا ملہ دیکر کہ رایت ربی لیلۃ المراجح فی صورت امر شاہ
 قطط علی مرائب ویدن بین ووانہ باقی طفیل این سوال لا یہ اللہ غیر اللہ غوث
 چرا گفت کہ دیدم من پروردگار مرد چکونہ شد جواب سلطان سید محمد و م - پادشاه
 فیر درویش - ولی بحریت - مولانا - شیخ خواجہ - این یازده خطاب خاصہ
 محی الدین انداز سلطان اذ ہے پردوائے خود آں حباب ماسوی افسد برگرفتہ
 است غوث را باحدا بخپس دان و هو الافتامع ادنه کھوفی الازل اے
 فی الکنز الخفی غوث سید الزمان است غوث پادشاه عالم است آن درویش
 کامل الشیخی ویت است خواجہ کوئین است سلطان جہان است پادشاه
 ولایت است و از اغفاری غیری غریب است محی الدین ولی احمد است
 ولی کہ الولی ہو افانی فائدہ والیا قی مادہ والظاهر جامعاء اللہ و نصف الہ
 غوث در تخلقواب خلاق اللہ متصف است ولیکن برائے شرع اختفا و
 است کے بیکوید و میم من پروردگار را - اے دوست عارفان خدا سے عز و جل راضی
 و خبر آں مریم ای و اخوان را میرساند بعضے و صورت امر دان کو صفت اپریا
 دارند زیرا کہ ایا کم و المضر علی الا مازد فان لهم ووناً کلوں اللہ این تریت
 پیران است بامریہ ان - عرف کے است کہ در پروردہ خدا یہاں دینی
 محیط ہیند و شناسد کیکہ در این بہان ندید در ان جہاں چکونہ ہیند و شناسد
 من کانت فی هذیہ آنھی نہوں فی الاحیرہ آنھی میں است - بعضے عارف
 پریزہ گویند کہ خدیزہ طے ہے کعبہ در اجزا اے آن حق تعالیٰ را زیارت کر دیم
 مر جب و دس روشنی دیو ہر ہماں پایہ زید نشانے خوب داد آنجا کہ گفت دیم
 کہ نہیہ حق حقیقت و دو ہم در دیو رکھدی جزا و ندیم اے فلا میکون مع